

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اطلاعات فيفا

سرشناسه: روحبخش، على، ۱۳۴۳ -
عنوان و نام پديدآور: امام مجتبى (عليه السلام) / مولف على روحبخش.
مشخصات نشر: قم: ورع: امام همام، ۱۳۹۰.
مشخصات ظاهرى: ۸۴ ص.
فروست: زندگاني چهارده معصوم (عليهم السلام)؛
شابک: ۱ - ۰۶ - ۵۹۳۰ - ۶۰۰ - ۹۷۸ - ۱۲۰۰۰ ريال
موضوع: حسن بن على (عليه السلام)، امام دوم، ۳ - ۵۰ ق.
رده بندى کنگره: BP ۱۳۹۰۴۰ ۸ الف ۸۶ ر/
رده بندى ديويى: ۹۵۲/۲۹۷
شماره کتابشناسى ملي: ۲۳۹۰۵۶۱

شناسنامه کتاب

نام کتاب: امام مجتبى (عليه السلام)
مؤلف: سيد على روح بخش
انتشارات: ورع با همکارى انتشارات امام همام
چاپ: ليتوگرافى آفتاب
تاريخ نشر و تعداد: ۱۳۹۰ / ۱۰۰۰
نوبت چاپ: اول
قيمت: ۱۲۰۰ تومان
شابک: ۱ - ۰۶ - ۵۹۳۰ - ۶۰۰ - ۹۷۸
تلفن مرکز بخش: ۰۹۱۲۵۱۱۲۵۳۶

فهرست

اطلاعات کلی	۵
صلح امام حسن (علیه السلام)	۷
خطبه بعد از شهادت	۷
انتظار عمومی	۱۰
نامه نگاری بین امام و معاویه	۱۱
نامه امام	۱۱
پاسخ معاویه	۱۴
نامه معاویه	۱۵
پاسخ امام	۱۶
آماده باش!	۱۷
سوء قصد به جان امام	۲۲
آغاز صلح	۲۹
صلح نامه	۳۱
معاویه در کوفه	۳۲
مکر معاویه	۳۶
طعنه به امام	۳۷

۴۱.....	معاویه در مسجد
۴۷.....	مجادله ای بزرگ
۴۹.....	اعتراضات اصحاب معاویه به امام
۵۳.....	پاسخ امام
۶۹.....	پایان گفتگو
۷۱.....	خروج از کوفه
۷۳.....	خبر صلح در بصره
۷۵.....	چهل حکمت

اطلاعات کلی

نام: حسن بن علی.

کنیه: ابو محمد.

نام و کنیه آن حضرت را پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) تعیین فرمودند.

القاب: مجتبی، سید، سبط، زکی، تقی، حجت، برّ، امین، زاهد و طیب.

تاریخ ولادت: نیمه ماه مبارک رمضان سال سوم هجری. برخی نیز تولد آن حضرت را سال دوم هجری دانسته‌اند. او نخستین فرزند امیرالمؤمنین و فاطمه زهرا (علیهما السلام) است.

محل تولد: مدینه مشرفه.

مدت امامت: از زمان شهادت پدرش، در رمضان سال چهارم تا صفر سال پنجاه هجری، به مدت ۱۰ سال. از این مدت، هفت ماه و ۲۴ روز را عهده‌دار امر خلافت مسلمین بود و سپس طی صلحی، آن را به معاویه بن ابی سفیان واگذار کرد.

تاریخ و سبب شهادت: ۲۸ صفر سال پنجاه هجری، در سن ۴۷ سالگی، به وسیله زهری که همسرش، جعده بنت اشعث، به تحریک معاویه بن ابی سفیان، به آن حضرت خورانیده بود، پس از چهل روز مسمومیت و بیماری، به شهادت نایل آمد.

محل دفن: قبرستان بقیع، در مدینه منوره، در کنار

قبر جداهش، فاطمه بنت اسد.

فرزندان:

الف) پسران: ۱. زید. ۲. حسن مثنی. ۳. عمر. ۴. قاسم.
۵. عبدالله. ۶. عبدالرحمن. ۷. ابوبکر. ۸. حسین ائرم.
۹. طلحه.

ب) دختران: ۱. ام حسن. ۲. ام حسین. ۳. فاطمه.
۴. ام سلمه. ۵. ام عبدالله. ۶. رقیه. برخی مورخان تعداد
فرزندان امام را بیش از این می‌دانند؛ اما همگی اتفاق
دارند که نسل آن حضرت، تنها از طریق حسن مثنی و
زید ادامه یافته است.

از میان فرزندان امام چهار تن در سرزمین کربلا، در
رکاب عمویشان، امام حسین (علیه السلام) به شهادت رسیده
و یکی از آنان (حسن مثنی)، نیز در آن معرکه به
شدت زخمی شد و سپس بهبودی یافت.^۱

صلح امام حسن (علیه السلام)

خطبه بعد از شهادت

روز جمعه بیست و یکم ماه رمضان سال چهارم هجری، صبح همان روزی که جسد امام علی (علیه السلام) به خاک سپرده شد، امام مجتبی (علیه السلام) در جمع مردم کوفه در مسجد جامع شهر حضور یافت و منبر رفت و خطبه خواند:

«ای مردمان، دنیا سرای بلا و فتنه است و هر چه در او هست از انواع نعمت‌ها روی به زوال دارد. خدای تعالی ما را از کیفیت احوال دنیا خبر داده و وعده و وعید فرموده تا عبرت گیریم و از ظلم و فساد پرهیز کنیم. دل به دنیای ناپایدار میندید! و همت بر خیری که باقی است محدود کنید.»

در این شب (شب گذشته) مردی جهان را بدرود گفت که اعمال صالحش میان پارسایان پیشین بی‌نظیر بود و در آینده نیز همانند او نیکوکاری پدید نخواهد آمد. او در رکاب رسول خدا با دشمنان اسلام جهاد می‌کرد و خویشتن را فدای رسول الله می‌ساخت لوای اسلام بر دوش او اهتزاز می‌گرفت و هنگامی که او با این پرچم مقدس به جهاد می‌رفت جبرائیل از سمت راستش و میکائیل از سمت چپش همگام او بودند. او از جنگ باز نمی‌گشت الا آن که پیروزمند بود. در چنین شب. شبی که او درگذشت عیسی بن مریم نیز به آسمان‌ها عروج کرد. و در همین شب یوشع بن نون وصی موسی بن عمران نیز دیده از این دنیا فرو بست. او در این دنیا از

سیم و زر آن دوخته‌ای به جا گذاشت، مگر هفتصد درهم که می خواست با این مبلغ برای خانواده‌ی خود خدمت کاری خریداری کند.» در اینجا گره غم گلوی امام را فشرد. از سخن باز ماند و گریست. مردم نیز با او به گریه درآمدند. کمی بعد که آرام شد و مردم نیز آرام شدند به دنبال خطابه‌اش چنین فرمود:

«آشنایان مرا می‌شناسند و ناشناس‌ها بدانند که من حسن بن محمد هستم، من پسر بشیر و نذیرم. پدرم نیکوکاران را به بهشت جاویدان بشارت می‌داد و بدمنشان را بدوزخ می‌ترسانید. من پسر آن کسم که بشریت را به سوی خداوند دعوت می‌فرمود. من پسر آن مردی هستم که همچون چراغی روشن و نوربخش در توده تاریک گیتی می‌درخشید. من از آن خانواده‌ام که پروردگار متعال از خصلت‌های پلید و معاصی و مناهای تطهیرش فرمود من از آن دودمانم که مودتش بر بشر واجب شمرده شد و قرآن کریم شاهد این حقیقت است آنجا که می‌گوید: «مَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا» آن «حسنة» که در این آیه یاد شده مودت و محبت ماست.^۳ امروز با شما بیعت می‌کنم و در آسانی-ها و مشکلات با شما همراهی خواهم نمود. به شرط آن که شما هم با من بر این همین منوال باشید. با هر کس که جنگ کنم، جنگ کنید و با هر که صلح کنم، صلح کنید.^۴»

در این وقت عبد الله بن عباس بلند شد و گفت: «این است حسن بن علی پسر رسول خدا و بازمانده‌ی امام شما. با وی بیعت کنید!» مردم با اشتیاق به سوی او دویدند و گفتند:

«چقدر دوستش می‌داریم. چقدر برای خلافت سزاوارش می‌شماریم.^۵ سمعا و طاعتا یا امیر المؤمنین. ما را با او امرت فرمان ده!»^۶

بدین ترتیب مردم با امام بیعت نمودند و امام از منبر

^۳ شوری / ۲۳: هر کس کار نیکی انجام دهد، بر نیکی‌اش می‌افزاییم.

پایین آمد.

پس از آن، امام به حل و فصل امور پرداخت. کارگزاران را به کار گمارد، به امیران مأموریت لازم را داد و لشکر را مرتب و مجهز نمود و حقوق حقوق بگیران را تقسیم کرد.^۷

بلافاصله خبر بیعت مردم با امام به معاویه رسید. محرمانه دستور داد مردی از قبیله «جمیر» به کوفه و دیگری از قبیله «قین» به بصره اعزام شوند و خبر اوضاع آنجا را به دمشق گزارش دهند. خبر این دو جاسوس به امام رسید. بی درنگ دستور داد تا آن‌ها را دستگیر کنند. حمیری، را در محله لحام جربر، یکی از محلات کوفه، و قینی را در قبیله‌ی بنی سلیم در بصره به چنگ آوردند و به قتلشان رسانیدند.^۸

امام پس از این حادثه به معاویه نوشت:

«اما بعد؛ به اعزام جاسوس پرداخته‌ای؟ مثل این‌که دوست می‌داری آتش جنگ از نو افروخته شود. من اطمینان دارم که چنین است. و اگر خدا بخواهد در میدان جنگ یک دیگر را خواهیم دید. به من گزارش شده که دهانت به شماتت‌هایی احمقانه آلوده می‌شود! مثل تو همان مثلی است (شاعری به نام) «اول» گفته است:

به آن کس که در تشنیه گذشتگان لب به سخن می‌گشاید. بگویند آماده‌ی «گذشتن» باشد ما و آن کس که از ما جهان را بدرود گفت همچون...

کاروانی هستیم که شبی در منزلگاهی فرود آمده و بامداد درخت سفر خواهد بست.

معاویه در پاسخ نامه امام نوشت:

«نامه‌ی تو را دیدم و سخنان تو را دریافتم. در حادثه‌ای که پدید آمد نه شادمانی کردم و نه اندوه‌ناک نشستم. نه لب به شماتت گشودم و نه افسوس خوردم. ولی علی بن ابی طالب علی چنان است که «اعشی» در شعر خود می‌گوید.

تویی بخشنده و تویی آن کس که وقتی قلب‌های

وحشت زده در سینه‌ها تنگی می‌کنند شایسته‌ای که با طعن نیزه گلوگاه دشمن را بشکافی از خلیج‌هایی که بر دامنه‌ی اقیانوس‌ها به پل‌ها و بیشه‌ها موج می‌اندازند تو بخشنده‌تری زیرا از آن چه داری به مردم هزار هزار و بدره بدره می‌بخشی.^۹»

انتظار عمومی

پنجاه روز و شاید کمی بیشتر گذشت،^{۱۰} انتظار عموم مردم بیعت کننده با امام مجتبی (علیه‌السلام)، آن بود که حساب معاویه را یکسره کند و این مسأله را عبدالله بن عباس پس از گذشت حدود دو ماه از خلافت امام مجتبی (علیه‌السلام) که همچنان والی بصره بود، طی نامه ای به آن حضرت گوشزد کرد. او در این نامه نوشت: «برای بنده خدا حسن، امیر المؤمنین از عبد الله بن عباس. اما بعد، ای پسر رسول خدا! بدان که مسلمانان بعد از پدر تو با تو به خلافت و امامت بیعت کردند و به اطاعت تو راضی گشتند لیکن نمی‌پسندند که تو در رابطه با معاویه و گرفتن حقت از او کوتاهی کنی! پس کمرت را برای جنگ ببند و با دشمنت جهاد کن! با اصحابت مدارا نما! کارهایی را که می‌خواهی انجام دهی به آنانی که از خاندان بزرگ هستند بسپار! تا به این وسیله قلب‌هایشان را مشتری خود کنی! و آن چه را که از پیشوایان عدل رسیده است، الگو قرار ده! اموری مثل ایجاد الفت بین قلب‌ها و اصلاح و آشتی بین مردم. بدان که جنگ فریب است! و تو می‌توانی هر کاری در جنگ بکنی مادامی که حقی را از مسلمانی ضایع نکنی. میدانی که پدرت مردم از او روی برتافته بودند و سراغ معاویه رفته بودند. زیرا او (علی) بیت المال را بین همه به طور مساوی تقسیم می‌کرد و این بر آن‌ها سنگین می‌آمد. و بدان که تو با کسی می‌جنگی که تا زمانی که خداوند دینش را غالب ساخت، پیوسته با خدا و رسول جنگیده است. لذا آن وقتی که اسلام آوردند و (شهادت به) یگانگی

پروردگار دادند، و زمانی که خداوند شرک را نابود کرد و دین را عزیز و غالب نمود، آن‌ها ایمان را اظهار نمودند و (شروع نمودن به) قرائت قرآن و حال آن که آیات آن را مسخره می‌کردند. آنان با کسالت نماز می‌خواندند. با کراهت واجبات را انجام می‌دادند. و وقتی فهمیدند که در این دین تنها انبیاء اهل بر و علما اهل خیر، کسی به عزت نمی‌رسد، خود را شبیه صالحین نمودند. برای این که مسلمانان درباره آن‌ها فکر خوب کنند. و حال آن که آنان از آیات الهی روی گردان بودند. تو ای ابا محمد! با آن‌ها و فرزندانشان و نظایر آن‌ها درگیر هستی!

سوگند به خداوند که آن‌ها هرچه بیشتر عمر کنند بر گمراهی‌شان افزوده می‌شود. و در این مدت تنها به فریب خود بر اهل دین زیاد خواهند نمود. لذا با آن‌ها جهاد کن! خداوند تو را مورد رحمتش قرار دهد! راضی نشو که خوارت کنند! زیرا پدرت علی، رضی الله عنه، تنها وقتی به حکومت پاسخ داد که توانست بر کار (حکومت) غلبه کند و حال آن که او می‌دانست اگر آن گروه به عدالت حکم می‌کردند، او سزاوارتر بود به امر (حکومت) و وقتی که آن‌ها به هوس حکم نمودند، او هم برگشت به همان وضعیتی که داشت. و او عزمش را بر جنگ بر آن گروه جزم نمود تا زمانی که (پیمان) اجلس پر شد. و رفت نزد پروردگارش، خداوند او را رحمت کند! ای ابا محمد! خداوند تو را رحمت کند، از حقی که تو به آن از غیرت لایق تری شانه خالی نکن! هرچند به خاطر این مقصود مرگ سراغت بیاید.^{۱۱}»

نامه نگاری بین امام و معاویه

نامه امام

امام طبق صلاح‌دید خویش نامه‌ای به معاویه نوشت:
«از حسن بن علی امیر المؤمنین به معاویه بن ابوسفیان. سلام بر تو، سپاس می‌گزارم الله را که معبوی جز او نیست و بعد: همانا خداوند - جل و علا - محمد

را بر انگیخت: رحمتی برای عالمیان و منتی بر مؤمنان و رسولی به سوی همه مردمان. تا آنان را که زنده‌اند از عذاب خدا بر حذر دارد و سخن را بر کافران تمام سازد، و او رسالت خدایی را گزارد و به امر او قیام کرد و آن‌گاه در حالی که نه تقصیر کرده بود و نه سستی روا داشته و خدا حق را بدو ظاهر ساخته بود و شرک را بدو سرکوب کرده، پروردگارش او را می‌راند.

و قریش را به او اختصاص داد و فرمود: همانا این قرآن یادآور تو و قوم توست. پس چون این جهان را بدورد گفت، بر سر حکومت او در میان عرب منازعه برافتاد. قریش گفتند: ما عشیره و خویشاوند و نگهبانان نسب اویم و روا نیست که شما بر سر حکومت و قدرت او با ما مخاصمه کنید؛ عرب این حجت را از قریش پذیرفت و به داعیه ای او گردن نهاد؛ آن‌ها را گرامی داشت و مسند را تسلیم آنان کرد.

پس آن‌گاه ما به قریش همان را گفتیم که قریش به عرب گرفته بود ولی او همانند عرب با ما به انصاف نگرایید. قریشیان، حکومت را به نیروی استدلال خود و به یاری انصاف عرب گرفتند، ولی چون نوبت استدلال ما و انصاف آنان فرارسید، از ما دوری گزیدند و با همدستی در ظلم و دشمنی و جفای به ما، بر ما تسلط یافتند و زمام کار را به دست گرفتند. یاری میعادگاه ما و آنان، در پیشگاه خداست و اوست سرپرست و یاور ما. ما آن رو از این که کسانی حق ما را غصب کرده و به حکومتی که از خاندان ماست دست اندازی نمودند، بسی در شگفت بودم. ولی چون آن‌ها مردمی با فضیلت و دارای سابقه در اسلام بودند، از منازعه با آنان چشم پوشیدیم، مبادا که منافقان و دشمنان بدین وسیله رخنه ای در دین وارد کنند یا راهی بر اخلاگری و فساد در آن بیابند.

ولی امروز جای آن است که همه کس از دست اندازی تو بدین منصب و سمت در شگفتی فرو روند چه، تو به هیچ بابت شایسته این منصب نیستی؛ نه به داشتن

فضیلتی اسلامی و نه به گذاردن اثری نیک و پسندیده و بالاتر آن که تو زاده یکی از باندهای مخاصم و فرزند دشمن‌ترین افراد قریش با رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) و قرآن می‌باشی. خداوند شر تو را کفایت خواهد کرد و عن قریب بر او وارد خواهی شد و خواهی دید که عاقبت از کیست. سوگند به خدا به زودی پروردگارت را دیدار خواهی کرد و آن گاه او سزای کرده‌های تو را خواهد داد و خدا بر بندگان ستمکار نیست.

وقتی علی (علیه‌السلام) وفات یافت - رحمت خدا بر او آن روز که وفات یافت و آن روزی که خدا بر او منت گذارد به اسلام و آن روز که از قبر برانگیخته شود - مسلمانان زمام امر را به من سپردند. از خدا مسئلت می‌کنم که در این جهان زودگذر چیزی که موجب نقصان کردن او در آخرت باشد به ما عطا نکند. چیزی که مرا بر نامه نوشتن به تو وادار ساخت این بود که خواستم در برابر خدا - عزوجل - در کار تو معذور باشم و تو اگر گفته مرا به کار بندی، خودت بهره‌ای بزرگ خواهی برد و مسلمانان نیز به صلاح و مصلحت خواهند رسید.

پس پیگری از راه باطل را فروگذار و همچون دیگر مردم به بیعت من درآی! چه، تو خود می‌دانی که من به کار خلافت از تو شایسته ترم. از خدا بپرهیز و طغیان و سرکشی را فروگذار! و خون مسلمانان را مریز! به خدا سوگند که پیش از این مظلومه خون مردم را با خود به پیشگاه الهی بردن، به خیر تو نیست. از در اطاعت و مسالمت درآی! و بر سر خلافت با اهل آن و کسی که از تو بدان شایسته تر است منازعه مکن! مگر خدا فتنه را بخواهاند و کلمه مسلمین را متحد سازد و فیما بین آنان را اصلاح نماید.

و اگر جز به پیگری از گمراهی و ستیزه‌گری، تن درنده‌ی، مسلمانان را به سر وقت تو خواهم آورد و تو را به محاکمه‌ی خدایی خواهم کشید تا خدا میان ما حکم کند و او بهترین حکم‌کنندگان است.^{۱۲}»

امام این نامه را توسط عبد الله حرب بن عبد الله و

حارث بن سوید تمیمی به معاویه فرستاد و به آن‌ها فرمود:

«او را به بیعت و حرف شنوی و اطاعت دعوت کنید.»
آن‌ها پذیرفتند و به طرف شام حرکت نمودند. نامه که به دست معاویه رسید در پاسخ این چنین نوشت:

پاسخ معاویه

«بسم الله الرحمن الرحيم. اما بعد، نامه تو رسید و بر مضمون آن اطلاع حاصل شد. و همچنین آن‌چه از فضایل محمد یاد کردی، آری او بهترین اولین و آخرین بود. بنابراین همه فضیلت در اوست. از تنازع مسلمین در امر حکومت بعد از پیامبر گفته بودی، و کنایه زده بودی از میان این مسلمین به ابوبکر صدیق و عمر فاروق و ابی‌عبیده امین و طلحه و زبیر و دیگر صلحا از مهاجرین و من آن را برای تو نمی‌پسندم ای ابا محمد! و این به این خاطر است که وقتی امت بعد از پیامبرش در امر خلافت نزاع نمود، همین امت دانست که قریش لایق تر به این مقام است زیرا پیامبر موقعیت برجسته‌اش را میان اینان داشت. آن‌گاه قریش و انصار و صاحبان فضیلت و دین از مسلمین این چنین دیدند که کسی را متولی خلافت کنند که بیش از دیگران خدا را می‌شناخت و بیشتر از دیگران را از او می‌ترسید و قبل تر از بقیه اسلام را پذیرفته بود لذا ابوبکر صدیق را برگزیدند و اگر می‌دانستند کس دیگری افضل از ابوبکر است که بتواند به جای او اقامه امر خلافت کند و بهتر از او از حوزه اسلام دفاع می‌کند، قطعاً از ابوبکر به سمت آن کس روی بر می‌گرداندند. حال الان من و تو نیز همین وضعیت را دارد.

اگر تو فکر می‌کنی امور رعیت را بهتر ضبط و ربط می‌کنی و بر امور این امت با احتیاط و بررسی بیشتری اقدام می‌نمایی و نیکوتر امور را به جریان می‌اندازی و نسبت به دشمنان از کید بهتری برخوردار می‌شوی و بر همه این امور قوی تر هستی، من بعد از پدرت این حکومت

را به تو تسلیم می‌کنم. زیرا من می‌دانم که تو همان چیزی را ادعا می‌کنی که پدرت ادعا می‌کرد. و می‌دانم که پدرت سوی ما حرکت نمود و با ما جنگید. آن‌گاه قضیه به آن‌جا انجامید که مردی را انتخاب نماید و ما هم کسی را انتخاب نمودیم برای این که این دو به چیزی حکم کنند که صلاح امت در آن باشد. و به واسطه این حکم الفت و پیوستگی برگردد. و ما بر حکمین پیمان و عهد الهی را گرفتیم (که درست حکم کنند) و آن‌ها نیز از ما تعهد گرفتند که به آن‌چه آن دو حکم نمودند راضی باشیم. آن‌گاه آن دو اتفاق نمودند بر این که پدرت از حکومت خلع شود، لذا او را از حکومت برکنار نمودند. حال چگونه تو من را به مسئله‌ای می‌خوانی که بنای آن حق پدرت هست و حال آن که پدرت از آن حق خارج شده است. به فکر خودت باش و به فکر دینت ای ابا محمد! والسلام.^{۱۳}»

جندب که حامل نامه معاویه به امام بود می‌گوید:

«من نامه‌ی معاویه را به امام حسن (علیه السلام) رسانیدم و گفتم این مرد به سوی تو حمله خواهد کرد. سزاوار این است که این حمله از جانب تو شروع شود و میدان جنگ در خاک شام قرار گیرد. و شهرهای شام محیط تاخت و تاز سربازان جنگجو باشد. در یک چنین شرایط معاویه روزهایی سیاه‌تر و خونین‌تر از روزهای صفین خواهد دید. حسن بن علی در پاسخم گفت: «خیلی خوب. همین کار را خواهیم کرد.» اما بالاخره این (کار) را نکرد. مشورت مرا ناچیز شمرد و سخنان مرا فراموش کرد! یا خویشتن را به فراموشی زد!^{۱۴}»

نامه معاویه

این‌بار معاویه ابتدا برای امام نامه نوشت:

«بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد؛ پروردگار متعال قدرتمندانه فرمان خود را بر بندگان خویش می‌راند. هیچ کس را یارای جلوگیری یا رد احکام او نیست و او

سریع الحساب است!« من می ترسم خون تو با دست
اراذل و اوباش عراق ریخته شود و در این صورت هیچ
کس نخواهد توانست ما را هدف طعنه و ملامت قرار
دهد. اگر هم اکنون از خلافت کناره گیری و دست بیعت
در دست من گذاری به این وعده ها که داده ام وفا
خواهم کرد و کارها را به دلخواه تو سر و صورت خواهم
داد و در این ماجرای چنان خواهم بود که اعشی پسر
قیس ثعلبه می گوید:

آن گاه که کسی امانتی بتو می سپارد. به امانتش وفادار
باش تا پس از مرگ وفادارت بنامند.

به دوست توانگر خویش حسود مباش و اگر او از
توانگری به درویشی گرایید بر او جفا روا مدار!« معاویه
بعد از شعر اعشی ادامه داد که:

«پس از مرگ خود تخت خلافت را به تو خواهم سپرد
زیرا در جهان هیچ کس مانند تو شایسته ی خلافت
نخواهد بود. و السلام.»^{۱۵} امام پاسخ نامه معاویه را
اینگونه داد:

پاسخ امام

«بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد نامه تو به من رسید. و
گفتار تو را شنیدم. از پاسخ تو خودداری کردم زیرا
می ترسیدم که در ادای پاسخ بر تو ستم روا دارم. به
خدا پناه می برم از این که ستمکار باشم. پیرو حق باش
ای معاویه. و تو می دانی که حق با من است. در آن
هنگام که سخن به دروغ رانم، گناهکار خواهم بود و
السلام.»^{۱۶}

معاویه نامه حسن بن علی را خواند و آن وقت این
بخش نامه را برای حکام و امرای سپاه خود فرستاد:

«بسم الله الرحمن الرحيم. این نامه از امیر المؤمنین
معاویه به سوی... (در اینجا نام امراء و عمال نگاشته
شده بود) سلام علیکم! پروردگار بی شریک را سپاس

^{۱۵} رعد / ۴۱: لَا مُعَقَّبَ لِحُكْمِهِ وَ هُوَ سَرِيعُ الْحِسَابِ.

می‌گزارم که دشمن شما را از میان برداشت و کشتندگان خلیفه‌ی شما (عثمان) را به سزای کردارشان رسانید. پروردگار متعال که مشیت فرمود درباره ما لطف و مرحمت ارزانی فرماید مردی را برانگیخت تا علی بن ابی طالب را غفلتا به قتل رسانید. علی کشته شد و اصحابش پراکنده و پریشان به جا ماندند. تفرقه و اختلاف بر پیروان علی با شدت حکومت می‌کند. و اکنون اشراف و امرای عراق دست التماس به دامن می‌انداختند که از من به خاطر جان و مال خود امان بگیرید. فرصت مناسبی است که هر چه زودتر شما با قوای نظامی خود به سوی من بسیج کنید تا یک باره از شام به سوی عراق حمله آوریم و بر دشمنان خود پیروزی نهایی را دریابیم. الحمد لله که خون عثمان را از کشتندگان بازجستید و به آرزوی خویش رسیدید. سپاس خدا بگذارید که اصحاب ظلم و عداوت را هلاک ساخته است. و السلام علیکم و رحمه الله برکاته.^{۱۷}»

آماده باش!

با این بخش نامه فوجی از سپاه آماده رزم شد! معاویه ضحاک بن قیس را به جای خود در شام گذاشت و خود به تدارک لشگر پرداخت و بعد از آن که ۶۰ هزار سرباز آماده جنگ نمود به طرف عراق حرکت نمود.^{۱۸} خبر حرکت لشگر شام به امام رسید. امام بی درنگ حجر بن عدی را احضار کرد و دستور داد که مقدمات بسیج عمومی را فراهم سازد و خود به مؤذن مسجد فرمود: «مردم را برای نماز فرا خوان.» مؤذن فریاد کشید: «الصلاة جامعة» و ملت کوفه به هوای این که خبری شنیدنی خواهد شنید بسوی مسجد شتافتند. امام به بعضی از اصحابش فرمود: «در آن وقت که مسجد اعظم برای ایراد خطابه آمادگی یافت مرا آگاه سازید!» ساعت دیگر سعید بن قیس همدانی، یکی از امرای سپاه، به امام خبر داد که: «مسجد آماده است!» امام به مسجد آمد. مسجد مملو

از جمعیت بود. حضرت بر منبر نشست و به دنبال حمد ثنای الهی چنین فرمود:

«ای مردم! خانه‌ها خراب و آثار محو و شکیبایی از دست رفت. دیگر صبر و قراری در مقابل وسوسه‌های شیاطین و حکومت خائنین نیست. به خدا قسم که الساعه دلیل و برهان‌ها به ثبوت رسید و آیات تفصیل داده شد و مشکلات روشن گردید.

ما انتظار تأویل کلیه این آیه را می‌بردیم که «نبود مگر پیامبری که پیامبرانی قبل از وی آمدند و رفتند. آیا اگر این محمد بمیرد یا کشته شود شما به قهقرا و عقب باز می‌گردید! در صورتی که هر کس از اسلام باز گردد هرگز به خدا ضرری نمی‌رساند و خدا به زودی افراد سپاسگزار را جزای خیر خواهد داد.^۱ به خدا قسم که جدم پیامبر خدا از دنیا رفت و پدرم کشته و فتنه انگیزان قلوب مردم را دچار وسوسه نمودند، مبلغین فتنه نعره کشیدند، شما با سنت پیامبر اسلام مخالفت ورزیدید، عجب فتنه‌ی کوری! گوش‌ی به دعوت‌کننده آن داده نمی‌شود، جوابی به منادی آن داده نمی‌شود، با والی و متصدی آن مخالفتی نمی‌گردد! کلمه نفاق و پراکندگی ظاهر شده، علم‌های اهل شقاوت به راه افتاده لشکرهای شام و عراق به جنبش در آمده‌اند! خدا شما را رحمت کند! به سوی فتح و پیروزی و نور درخشنده و دانش عالی و نوری که خاموش نمی‌شود و حقی که مخفی نخواهد شد شتاب نمایید!

ایها الناس! از خواب غفلت و ظلمت شدید بیدار شوید! قسم بحق آن خدائی که حبه را می‌شکافد و موجودات ذی روح را می‌آفریند و عظمت مخصوص او است اگر گروهی از شما با قلب‌هائی صاف و نیت‌هائی خالص که شائبه نفاق و نیت پراکندگی در آن‌ها نباشد با من قیام کنید، من قدم به قدم با شمشیر جهاد می‌کنم و کار را

^۱ آل عمران / ۱۴۴: وَ مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ.

بر جوانب شمشیرها و نوک نیزه‌ها و سم اسب‌ها تنگ می‌کردم (کنایه از اینکه کلیه این‌ها را برای جهاد در راه خدا به کار می‌بردم) خدا شما را رحمت کند، جواب مرا بگویید!^{۱۹} بعد حضرت ادامه داد:

«پروردگار متعال جهاد را بر مردم واجب فرمود و در عین حال این فریضه را ناگوار خواند.^۱ آن‌گاه به آن‌ها که از میان مؤمنین اهل جهاد بودند فرمود: «وَاصْبِرُوا إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ»^{۲۰} و شما ای مردم کوفه جز در سایه‌ی شکیبایی مراد خود را نتوانید یافت. بر مکاره و ناگواری‌ها صبر کنید تا هدف خویش‌تان را دریابید. به من گزارش داده‌اند که معاویه وقتی از تجهیزات جنگی ما آگاه شد پیش دستی کرد و به سوی ما با حالت هجوم حرکت کرد. خدا شما را رحمت کند هم اکنون به طرف اردوی نظامی خود (نخيله) کوچ کنید تا در آن‌جا تصمیم نهایی خویش را بشناسیم.» خطبه تمام شد ولی هیچ کس به اطاعت او سخن نگفت. حتی یک کلمه از دهان کسی به در نیامد. در این هنگام عدی بن حاتم طایی از جای برخاست و گفت:

«من پسر حاتم هستم. سبحان الله! چه وضعیت وقیحی به خود گرفته اید؟! آیا نمی‌خواهید دعوت امام خود را که پسر پیامبر شماست اجابت کنید؟ پس خطبای قبله‌ی «مضر» کجا هستند؟! مسلمانان کجا رفتند، کجا رفتند آن مردان سلحشور که در روزگار آرامش زیانشان همچون «مته» سوراخ کننده بود و در روز جنگ مانند روباه حيله‌گر افسوس‌ناکارانه دمار از روزگار دشمن برمی‌آوردند؟! آیا از خدا نمی‌ترسید؟ از خشم خدا باک ندارید؟ آیا این ذلت را برای خود ننگ نمی‌شمارید؟» و بعد رویش را به امام برگرداند و گفت:

«پروردگار متعال تو را به سوی رشد هدایت کند و از آن‌چه ناپسند است دورت سازد و همه جا پیروزی و خرسندی را همراهت نماید. گفتار تو را شنیدیم و رهسپار فرمان تو می‌شویم و از تو حرف شنفده و نسبت

^۱ بقره/ ۲۱۶: كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ وَهُوَ كُرَّةُ لَكُمْ.

به آن چه می گویی و نظر می دهی اطاعت می کنیم. روی من به سوی اردوگاه من است. پس هر کس که بخواهد با من وفادار باشد، وفادار خواهد بود.»

عدی از همان جا به طرف اردوگاه حرکت نمود. اسبش کنار درب مسجد بود، سوارش شد و به طرف نخيله حرکت کرد. و قبل از آن به غلامش دستور داد که وسایلش را برایش بیاورد عدی اولین نفری بود که به نخيله رفت.

عدی که از مسجد خارج شد، قیس بن سعد انصاری (که والی آذربایجان بود و به دعوت امام خود را به کوفه رسانده بود^{۲۱})، معقل بن قیس ریاحی و زیاد بن صعصعه تمیمی از جای برخاستند و مردم را توبیخ نمود و ملامتشان کردند و آنان را تشویق به جنگ نمودند و با امام آن گونه سخن گفتند که عدی سخن گفته و اعلان وفاداری کرده بود. امام نیز در پاسخشان فرمود:

«(در اظهار وفاداری) صادق هستید. رحمت خدا بر شما باد. من همیشه شما را دوستانی وفادار و فداکار و خیرخواه و صاحب دل می شناختم. برای شما از درگاه الهی پاداش فراوان مسئلت می دارم.»

مردم آماده رزم شدند و برای خروج از کوفه از خود شوق نشان می دادند. امام پس از خطبه ای که برای مردم خواند، مغیر بن نوفل بن حارث بن عبد المطلب، پسر عمویش را به جای خود در کوفه گذاشت و به او توصیه نمود که:

«مردم را بسیج نما! و به سوی من روانه اش کن!» و بعد امام خود به طرف نخيله حرکت نمود. مغیره نیز تمام تلاشش را نمود و تا می توانست مردم را برای شرکت در جهاد تشویق نمود ولی مردم همچنان کندی نشان می دادند. تنها چهار هزار نفر در نخيله جمع شده بودند. امام به کوفه برگشت و به مسجد رفت و مردم را فراخواند و برایشان خطبه خواند که:

«شما مرا آن طور گول زدید که شخص قبل از مرا گول

زدید! بعد از من به وسیله چه امامی با دشمنان دین قتال خواهید کرد، با آن کافر و ظالمی که هرگز به خدا و رسول ایمان نیاورده است، او و بنی امیه اظهار اسلام نمودند مگر از خوف شمشیر؟! اگر از بنی امیه باقی نماند مگر یک عجز بی‌دندانی دین خدا را کج و معوج خواهد کرد» آن‌گاه از منبر پایین آمد و به نخيله برگشت سخنان امام و از آن طرف تلاش‌های مغیره کم کم مردم را به غیرت واداشت تا به نخيله بروند. از آن طرف هم امام به همه والیان قلمرو حکومت خود نامه نوشت که:

«آماده جنگ با گمراهان شام باشید». مبارزین از شهرهای مختلف به طرف کوفه حرکت نمودند. به مرور لشکرگاه نخيله پر از مبارز شد.^{۲۳} لشگری در حدود ۴۰ هزار سواره و پیاده^۱ گرد هم آمدند. آن‌گاه امام با این لشکر عظیم و امکاناتی فراوان به سمت شام حرکت نمود و در بین راه در دیار عبد الرحمن سه روز توقف نمود تا دیگران هم برسند.^{۲۴} پس از اتمام سه روز عید الله بن عباس، پسر عموی خویش را فراخواند به او فرمود:

«من تو را ای پسر عمو! بر دوازده هزار نفر سرباز سوار سلحشور عرب و قاریان شهر، فرمان‌روایی می‌دهم. این نیرو از نفراتی تشکیل می‌یابد که یک مردشان هم وزن جمعیتی است. با آن‌ها حرکت کن! و نسبت به آنان نرم باش! و صورتت را گشاده نما! و آن‌ها را به مجلس نزدیک کن! (با آن‌ها هم نشین شو!) زیرا اینان باقی مانده مردان مورد اطمینان امیر المؤمنین هستند. با این نیرو از ساحل فرات پیش بتاز و همچنان تا سرزمین «مَسْکِن» حرکت کن! تا این که روبه روی معاویه درآیی! اگر با او برخورد نمودی راه بر او ببند تا خود به

^۱ البته این رقم را تا ۱۰۰ هزار هم گفته‌اند ولی با توجه به این که در عراق بیش از سیصد هزار نیروی رزمی وجود داشت، معلوم است که مردم در تجهیز نیروی جنگی خود به شدت کاهلی نموده‌اند. الفتوح، ج ۴، ص ۲۸۷ (پاورقی)

زودی با نیروی عراق از دنبال تو بیایم. باید همیشه گزارش اوضاع را برای من بفرستی! و مشورت کن با این دو مرد یعنی قیس بن سعد انصاری و سعید بن فلّس همدانی. وقتی معاویه را ملاقات نمودی با او جنگ نکن تا او با تو بجنگد، اگر این چنین کرد تو هم با او بجنگ! اگر در این جنگ برای تو حادثه‌ای پیش آید فرماندهی سپاه با قیس بن سعد خواهد بود و اگر قیس از پای در آید به جای او سعید بن قیس همدانی خواهد ایستاد.^{۲۵}»

عبید الله بن عباس از دیر عبد الرحمن با دوازده هزار نفر خارج شد تا به شینور رسید، (منطقه ای سردسیر بین کوفه و بابل) و از آن جا به شاهی رفت و بعد ساحل فرات را به پیش گرفت و از راه ساحل با نیروی خود در سرزمین مسکین اردو زد. امام نیز از دیر عبد الرحمان خارج شده و از منطقه حمّام عمر گذشت و به دیر کعب رسید و بعد از کمی استراحت، سحرگاه به طرف ساباط مدائن حرکت نمود. وقتی به ساباط، روستایی در حوالی مدائن رسید در سمت غربی پلی که روی فرات ساخته شده بود پیاده شد. آن گاه لشکریان را استراحت داد و بعد از مدتی آن ها را فراخواند تا برایشان سخن بگوید.^{۲۶}

وقتی همه آماده شنیدن شدند، امام فرمود:

«ای مردمان، شما بدان شرط با من بیعت کرده‌اید که با هر کس صلح کنم، صلح کنید و با هر کس جنگ کنم، جنگ کنید. به خدا سوگند، من از هیچ کس از این امت نه در شرق و نه در غرب کینه ای به دل ندارم. ناخوشایندی‌هایی که در جماعت و الفت و امن و سلامت و اصلاح ذات البین سراغ شما می‌آید بهتر از است از آنچه که از امور خوشایندتان در پریشانی و تفرقه به شما می‌رسد. و السلام.^{۲۷}»

سوء قصد به جان امام

بعضی از این خطبه برداشت نمودند که امام قصد دارد خودش را از خلافت خلع کند و امر حکومت را به

معاویه واگذار. خصوصا آن‌ها که عقیده خوارج را داشتند بیشتر به این برداشت غلط دامن زدند آن‌ها به یکدیگر گفتند:

«درباره او چه فکر می‌کنید؟! چه می‌گویید?!»

«سوگند به خدا که می‌خواهد با معاویه صلح کند و حکومت را تسلیم او نماید.^{۲۸}»

«حسن هم کافر شد همان‌گونه که پدرش هم پیش از او کافر شده بود.^{۲۹}» دیگران نیز بر حضرت خشم گرفتند و هرچه حضرت می‌خواست توضیح دهد، سخنش را قطع نمودند. حضرت که به خیمه‌اش رفت، به آن‌جا هجوم برده و اثاث آن را به غارت بردند، حتی سجاده نمازش را از زیرش کشیدند. شخصی به نام عبد الرحمن بن عبد الله لباس حضرت را از گردنش خارج ساخت. حتی کنیزی که با حضرت همراه شده بود نیز با خود بردند.^{۳۰} حضرت کمی روی زمین نشست در حالی که شمشیرش را روی پایش گذاشته بود و ردایی بر تن نداشت.^{۳۱} بعد بلند شد و سریع اسبش را خواست و سوار بر آن شد و صدا زد:

«کجایند ربیعه و همدان؟!» مردان آن دو قبیله دور حضرت را گرفتند و مردم را از اطراف حضرت دور کردند.^{۳۲} بسیاری از اصحاب حضرت از ایشان فاصله گرفتند.^{۳۳}

امام مغموم و به شدت ناراحت سوار بر اسب خود شد و آماده شد تا از ساباط کوچ کند. در تاریکی هوا که هنوز امام در منطقه ساباط بود مردی از بنی اسد به نام جراح بن سنان با تیشه سنگ تراشی که در دستش بود خود را به امام رساند و گفت:

«الله اکبر! حسن! کافر شدی همان‌گونه که پدرت نیز کافر شد!» و بعد به امام حمله نمود. امام خود را عقب کشید و تیشه بر ران حضرت پایین آمد. نیش تیشه تا استخوان امام فرو رفت.^{۳۴} حضرت جراحی سخت برداشت. جراحی که ممکن بود امام را بکشد. امام فریادی کشید. با شمشیری که به دست داشت ضربتی

به جراح زد و بعد با او گلاویز شد و از اسب روی جراح به زمین افتاد. مردم متوجه امام شدند و به طرفش دویدند.^{۳۵} عبد الله بن خنطل از راه رسید و تیشه را از دست جراح گرفت. امام را حرکت دادند، جراح می‌خواست فرار کند که بر زمین خورد. شخصی به نام ظبیان بن عماره دست او را گرفت^{۳۶} و با همان تیشه آن‌چنان به بینی‌اش زد که بینی‌اش درجا کنده شد. و بعد با آجری آن‌قدر بر سر و صورتش کوفت تا به قتل رسید. جراح فرد دیگری را هم با خود همواره نمود که او هم به قتل رسید.^{۳۷}

مردم امام را روی تختی تا مدائن حمل نمودند. والی مدائن سعد بن مسعود عموی مختار ثقفی بود. امام را به قصر الابيض که منزل سعد بود وارد ساخته و بعد اطبا را خبر نمودند. در این فاصله امام به هوش آمد. طبیبان بعد از معاینه گفتند:

«امیر المؤمنین! خطری متوجهات نیست!» حضرت مدتی در مدائن مشغول مداوای زخم‌ش بود.^{۳۸} در همین زمان مختار که در آن زمان جوان بود به عموی خود چنین گفت:

«آیا میل داری توانگر و شریف و صاحب مقام ارجمند شوی؟» عموی او پرسید:

«چگونه؟» گفت:

«حسن را در بند کن و به سبب بازداشت کردن او به معاویه تقرب نما و از او امان بخواه!» عموی او گفت:

«لعنت خداوند بر تو باد. من فرزند دختر پیامبر را گرفتار و بند کنم. تو مرد بدی هستی.»^{۳۹} اصحاب امام متوجه این نظر مختار شدند لذا بر او هجوم آوردند و قصد داشتند او بکشند ولی عموی او پادرمیانی کرد و آن‌ها نیز از خونس گذشتند. امام وقتی از حضور جاسوسان معاویه حتی در آن منزل با خبر شد در شدیدی به آن‌ها فرمود:

«وای بر شما!! به خدا که معاویه به آن ضمانتی که راجع به قتل من نموده با شما وفا نخواهد کرد. من

گمان می‌کنم اگر دست به دست معاویه بدهم و با وی مسالمت نمایم او نگذارد بر دین جدم پیامبر خدا باشم، ولی اگر تنها باشم این قدرت را دارم که خدا را مورد پرستش قرار دهم. من این طور می‌بینم که فرزندان شما بر در خانه‌های فرزندان آنان می‌مانند، خواهش طعمی از ایشان می‌کنند که خدا آن‌ها را برای فرزندان شما قرار داده، اما آب و غذایی به فرزندان شما نخواهند داد. هلاک باد این عملی که به دست خود انجام می‌دهند. ستمکیشان به زودی می‌دانند که به چه جایگاهی خواهند برگشت.^{۴۰}»

قبل از این سو قصد، معاویه مخفیانه نزد عمرو بن حریث و اشعث بن قیس و حجر بن حجر و شبت بن ربیع مأمورانی علی حده و جداگانه فرستاد و به هر کدام نوید داد:

«اگر حسن بن علی را بکشید دویست هزار درهم خواهید گرفت و علاوه بر آن سرکرده لشکری از لشکریان شام شده و دختری از دخترانم را به شما خواهم داد.» این خبر به گوش امام رسید پس از آن تاریخ زره به تن نموده و آن را زیر لباس مخفی می‌کرد و حتی الامکان از اجتماعات احتراز می‌فرمود و در نماز جماعت حاضر نمی‌شد مگر با زره. در یکی از روزها شخصی در هنگام نماز تیری به حضرتش پرتاب کرد ولی به واسطه داشتن زره آن تیر اصابت به بدن امام نکرد.^{۴۱}

از آن طرف معاویه با لشکر شام به سرزمین «مسکن» رسید و در دهکده‌ای موسوم به حیوبیه، نزدیک اردوگاه عبید الله اردو زد. فردای آن روز لشکر معاویه به طرف اردوگاه عبید الله آمد، عبید الله نیز سریع با لشکرش از اردوگاه خارج شد و به لشکر معاویه نزدیک گشت و به شدت به آن‌ها حمله برد و آن‌ها را مجبور به عقب نشینی نمود. معاویه شب هنگام به عبید الله بن عباس پیام داد:

«حسن بن علی با من مکاتبه می‌کند و میان ما سخن از

صلح می‌رود و آشکار است که امر خلافت را به من واگذار خواهد کرد. ای عبید الله! تو اکنون اگر نزد من بیایی من تابع (خواسته‌های) تو خواهم شد و الا اگر من نزد تو بیایم تو باید تابع (خوسته‌های) من باشی. اگر سوی من آیی هزار هزار (یک میلیون) درهم به تو خواهم داد. نیمی از آن را سریعاً و هم اکنون به تو خواهم داد و نیم دیگرش را وقتی به کوفه آمدم.» عبید الله همان شب مخفیانه از اردوگاه خود خارج شد و به اردوگاه معاویه وارد شد. معاویه نیز به همه وعده ای که داده بود عمل نمود. وقتی صبح شد و لشگر برای نماز صبح آماده شد، هر چه منتظر ماند تا عبید الله برای اقامه نماز حاضر شود خبری نشد، هوا دیگر روشن شده بود، هرچه در پی‌اش گشتند او را نیافتند لذا ناچاراً قیس بن سعد با آن‌ها نماز گذارد. قیس بعد از نماز بلند شد و رو به لشگر این چنین گفت:

«این پیش آمد در چشم شما هولناک و مهم جلوه نکند، فرار این مرد ترسو و کوتاه فکر را عظیم نشمرید! این عبید الله و پدرش و برادرش هرگز برای مردم منبع خیر و صلاحی نبوده‌اند. پدرش که عموی رسول خدا بود (در جنگ بدر اسیر شد و) بهای آزادیش گرفته شد و بین مسلمین تقسیم گردید. برادر او (عبد الله بن عباس) از طرف امیر المؤمنین والی بصره بود از بیت المال دزدید و برای خود کنیزانی خرید و گمان برد که یک کار بر او حلال است. و این را (عبید الله را) که امیر المؤمنین به حکومت یمن گماشت در آن‌جا از حمله‌ی بسر بن اوطاه (که سرکرده غارتگران معاویه بود) گریخت و فرزندش را به جا گذاشت تا آن طفل بی‌گناه به قتل رسید و اکنون هم می‌بینید که چه کرده؟» سربازان کوفه که به سخنان قیس گوش می‌دادند در این هنگام از چپ و راست فریاد کشیدند:

«خدا را شکر. خدا را شکر که او را از میان ما بیرون راند. هم اکنون برخیز و با دشمن ما نبرد کن!» قیس با لشگر از اردوگاه بیرون آمد از آن طرف لشگر معاویه نیز

به خاطر ملحق شدن عبید الله به آنها شجاعت یافته بودند و می‌خواست یک بار دیگر به لشکر عراق حمله کنند ولی قیس به سختی مقاومت نمود و حتی حمله برد و آنها را دوباره به اردوگاهشان برگرداند. در این بین چند نفری هم از دو طرف کشته و یا مجروح شدند. معاویه چاره‌ای ندید جز آن که قیس را هم مانند عبید الله بفریید لذا برای قیس نامه نوشت و او را وعده‌هایی داد و قیس هم پاسخش را داد که:

«به خدا قسم! من را ملاقات نخواهی کرد مگر آن که بین من و تو نیزه خواهد بود» آن‌گاه معاویه نامه‌ای پر از ناسزا و تهدید برای قیس نوشت:

«امام بعد، تو آن یهودی یهودی‌زاده‌ای که خودت را بدبخت می‌کنی و خود را به خاطر چیزی که ربطی به تو ندارد می‌کشی اگر محبوب‌ترین نتیجه برایت عاید شود، (و تو پیروز شوی) او (حسن بن علی) تو را طرد خواند نمود و عزلت می‌کند. و اگر مبعوض‌ترین نتیجه به دست آید (من پیروز شوم) تو عقاب خواهی دید و کشته خواهی گشت. پدر تو (منظور سعد بن عباده است.)^۱ از کمانی که شایسته‌ی بازوی او نبود تیر افکند. لاجرم به خطا رفت و هدف نفرت خویشاوندان خود قرار گرفت و سرانجام در صحرایی که «خوران» نام داشت دور از اهل و عیال بدرود زندگی گفت. و السلام.» قیس به معاویه جواب داد:

«اما بعد؛ تو بت پرست و پسر بت پرست هستی: با کراهت داخل اسلام شدی و در آن فرقه‌ها ایجاد نمودی و با اختیار از اسلام خارج شدی و خداوند هیچ سهمی برای تو در اسلام قرار نداد (هیچ کاری برای اسلام نکردی) و نفاق هیچ چیز تازه‌ای نیست و تو پیوسته دشمن خدا و رسول و حزبی از مشرکین بودی لذا تو

^۱ سعد در جریان سقیفه بنی ساعده به شدت مخالفت خود را با خلافت ابی بکر اعلان نمود و بعد هم توسط جریان حاکم ترور گشت و شایع نمودند که اجنه این کار را کردند و به او لقب «قتیل الجن» دادند.

دشمن خدا و رسول او و بندگان مؤمن هستی... تو مرا یهودی و یهودی زاده نامیده‌ای در عین این که هم تو و هم همه مردم می‌دانید من و پدرم هر دو از انصار دین اسلام هستیم؛ دینی که تو ترکش کرده‌ای و من و پدرم هر دو از دشمنان آن دینی هستیم که تو داخلش شدی. و السلام.» پاسخ نامه را وقتی خواند سخت خشمگین شد و در فکر بود که چه جوابی به قیس بدهد اما عمرو بن عاص به او گفت:

«آرام باش! اگر زشت بگویی زشت‌تر خواهی شنید. اما اگر خونسرد بمانی، سرانجام قیس هم به تو تسلیم خواهد شد.^{۴۲}»

همچنان قیس منتظر امام بود تا بتواند رسماً با معاویه بجنگد. ناگاه خبری به قیس رسید:

«به حسن بن علی حمله شده و ران او زخم برداشته و اصحابش از او فاصله گرفتند» قیس به شدت از این خبر غمگین شد. قیس هراس داشت که لشگر این خبر را بشنود و سست شود لذا تلاش کرد با درگیر نمودن آن‌ها در جنگ فرصتی به پخش شدن خبر ندهد. بر این اساس فردای آن روز می‌خواست جنگ تمام عیاری را با لشگر معاویه شروع کند. دو لشگر نزدیک هم شدند و با هم برخورد نمودند و تعدادی از سربازان معاویه و قیس کشته و یا زخمی شدند. در این بین معاویه پیکی سراغ قیس فرستاد که:

«آهای فلانی! برای چه با من می‌جنگی و خودت را به کشتن می‌دهی؟! به ما خبر رسیده که رفیقت را اصحابش خلع نموده‌اند. و ضربه ای سخت بر رانش زده‌اند! و به زودی به خاطر آن زخم خواهد مرد. لذا! لازم است که ازم دست برداری و ما هم از تو دست برداریم تا خودت نسبت به مسئله آگاه شوی.» قیس قبول نمود و از جنگ دست برداشت و منتظر شد تا ببیند چه خبری از وضعیت جسمانی امام می‌آید. در این فاصله لشگر عراق دسته دسته سوی معاویه می‌رفتند تا جایی که لشگر حسابی خلوت شد. قیس

وقتی وضعیت را این طور دید به امام نامه نوشت و ملحق شدن لشکریان را به معاویه به اطلاع ایشان رساند. امام که نامه را خواند بعضی از شخصیت های از اصحابش را فراخواند و بعد در خطاب به آنها فرمود:

آغاز صلح

«یا اهل عراق! ما با این افرادی که از شماها همراهم آمده اند چه کنم؟! این نامه قیس بن سعد است! من را خبر داده است که بزرگان شما به معاویه پناهنده شده اند. آگاه باشید که به خدا قسم این کار از شما امری دور از انتظار نبود. زیرا شما همان ها بودید که پدرم را در روز صفین وادار به قبول حکمین نمودید. و زمانی که اجازه حکمیت را داد و از شما پذیرفت، باز اختلاف نمودید. آن گاه شما را برای بار دوم به جنگ با معاویه فراخواند سستی نشان دادید آن گاه گشت آن چه گشت از این که خداوند کرامتش را (که شهادت بود) به او ارزانی داشت. آن گاه شما بدون این که مجبور شده باشید از روی رغبت با من بیعت نمودید. من هم بیعت شما را گرفتم و با همین وضعیت (که می بینید از کوفه) خارج شدم. و خداوند می داند آن چیزی را نیت نموده ام. از ناحیه شما آنچه قرار بود به من برسد رسید. ای اهل عراق! من (دیگر) نیازی به شما ندارم! بر دینم غلبه نکنید! (دینم را از من نستانید)، لذا من این امر را (حکومت را) تسلیم به معاویه می کنم!»^{۴۳} برادران امام حسین (علیه السلام) گفتند:

«ای برادر! تو را از این تصمیم به خدا پناه می دهیم» امام پاسخ داد:

«به خدا سوگند این کار را خواهم کرد، این امر را به معاویه تسلیم خواهم نمود.»

آن گاه امام عبد الله بن نوفل که نوه عبد المطلب و خواهر زاده معاویه بود را فراخواند و به او فرمود:

«برو سوی معاویه و از طرف من به او بگو: اگر تو قول می دهی که جان و مال و فرزند و ناموس مردم در

امنيت باشد، من با تو بيعت مي كنم. و امام اگر در امنيت نباشد با تو بيعت نخواهم كرد.» عبد الله خود را به معاويه رساند و پيام امام را به او رساند. معاويه به او گفت:

«هر چه مي خواهی بخواه!» عبد الله گفت:
«به من امر نموده است كه با تو شروطی را مطرح كنم،» معاويه پرسيد:

«این ها چه شروطی است؟» عبد الله گفت:
«او این امر را به تو تسليم مي كند به شرط این كه بعد از تو ولايت امور به او برگردد. و سالی پنج مليون درهم از بيت المال برای او مقرر داری. و هم چنین مالیات منطقه دارابجرد از سرزمین فارس مال او باشد و همه مردم بدون استثنا در امنيت باشند.» معاويه گفت:

«همه را بر عهده مي گیرم.» آن گاه كاغذ سفیدی را خواست و بعد پايین آن مقداری گل گذاشت و مهرش را بر آن زد و به عبد الله داد و گفت:

«بگیر این كاغذ را و برو نزد حسن و به او بگو: هر چه مي خواهی و دوست داری در آن بنویس و اصحاب را بر آن شاهد بگیر و این هم مهر (و تأیید) من بر قرارم» عبد الله نامه را گرفت و همراه چند نفر از اصحاب معاويه، از سران قریش مثل عبد الله بن عامر و عبد الرحمن بن سمره و امثال آنها از اهل شام، عبد الله را همراهی نمودند. بالاتفاق خدمت امام رسیدند. وارد شدند و سلام نمودند و گفتند:

«ای ابا محمد! معاويه همه آنچه دوست داشتی را قبول نموده است. آنچه مي خواهی را بنویس!» امام فرمود:
«اما ولايه الامری بعد از او را من نمی خواهم زیرا اگر به آن راغب بودم، به او نمی دادم و اما مال، معاويه نمی تواند به جای مسلمین به من این چنین وعده ای بدهد (زیرا اموال مال مسلمین است). لکن غیر این دو مورد را بنویس! این صلح نامه است.»^{۴۴} سپس امام منشی خود را فراخواندند و او به دستور حضرت این چنین نوشت:

صلح نامه

«این چیزی است که بر آن حسن بن علی بن ابیطالب با معاویه بن ابی سفیان صلح نمود: با او صلح کرد بر این که تسلیم نماید ولایت مؤمنین را به او بنابر این که عمل نماید در آن به کتاب خداوند و سنت پیامبرش محمد و روش خلفا صالح. و برای معاویه این حق نیست که احدی را به ولایت عهدهی برگزیند، بلکه امر حکومت بعد از آن به عهده شورایی از مسلمین باشد. و این که مردم هر جای زمین باشند در امنیت باشند اعم از شام و عراق و تهامه و حجاز. و این که اصحاب علی و شیعیان او نسبت به جان و مال و ناموس و فرزندانشان ایمن باشند. و بر معاویه بن ابی سفیان است عهده و پیمان الهی و خداوند مؤاخذه نمی کند کسی از خلقش را به این که وفا نماید به آنچه خداوند اختیار آن را بر عهده او گذاشته است. و (شرط دیگر این که) برای حسن بن علی و حسین بن علی و برای هیچ یک از خاندان پیامبر نباید غائله ای برپا شود نه در پنهانی و نه در آشکارا و هیچ یک از آن ها در هیچ افق و سمتی از افق ها نباید ترسانده شود. و همچنین باید ناسزا به علی ترک شود و تنها باید از او به نیکی یاد شود.^{۴۵} عبد الله به نوفل و عمر بن ابی سلمه و فلانی و فلانی بر این صلحنامه شهادت دادند.^{۴۶}»

آن گاه امام صلحنامه را همراه پیک هایی که از طرف معاویه آمده بودند برای او فرستاد برای این که آن ها نیز نزد او گواهی بر محتویات آن بدهند. خبر صلح به قیس رسید. او در مقابل آن مقدار از مبارزینی که مانده بودند قرار گرفت و به آن ها گفت: «شما مختار هستید یکی از دو کار را انجام دهید: یا بدون امام مبارزه کنید و یا با معاویه بیعتی بر اساس ضلالت و گمراهی نمایید.» آنان در پاسخ گفتند: «بیعت برای ما آسان تر از ریختن خون ها است.» قیس صدایش را بلند نمود و به آن ها که مانده بودند دستور برگشت به عراق را داد. او هنگام برگشت این چنین

زمزمه می کرد:

«خبر رسید به من در منطقه عال (بالای عراق) از سرزمین مسکین (شهرهای حاشیه دجله) با این که امام حق تسلیم گشته است.

از آن زمان که این خبر به من داده شد پریشانم، به دنبال ستارگانی هستم که قلبهایشان فروتن است و در حال آشکار شدن هستند.»

قیس آمد تا به کوفه رسید و دید که امام نیز به کوفه برگشته است.

معاویه در کوفه

از آن طرف معاویه نیز با لشگریانش حرکت نمود به سمت عراق. او می خواست از امام برای خودش بیعت بگیرد. ابتدا به نخیله، اردوگاه کوفه رفت روز جمعه بود. با لشگریانش و بعضی دیگر از لشگریان امام نیز که آن جا حضور داشتند نماز جمعه خواند. او در خطبه نماز بالصراحه گفت:

«به خدا من با شما جنگیده ام که نماز بخوانید یا روزه بگیرید یا به فریضه حج و زکات پردازید. شما این وظایف را ایفا می کرده اید. من فقط به خاطر تحمیل حکومت خود با شما نبرد کرده ام. من جنگیده ام که بر شما سلطنت کنم و اکنون این موهبت را خدا به من ارزانی داشته. هر چند که شما از حکومت من کراهت دارید.^{۴۷}» بعد از نماز به کوفه آمد. خالد بن عرفطه افسار اسبش را به دست داشت و حبیب بن عمار نیز پرچم او را با خود حمل می کرد. معاویه از باب الفیل وارد کوفه شد.^{۴۸} و مستقیم رفت و وارد دارالاماره کوفه

^{۴۷} روزی امام علی بر منبر نشسته بود مردی بحضورش آمد و گفت: «خالد بن عرفطه زندگی را بدرود گفته یا امیر المؤمنین! امام در جواب فرمود: «اینطور نیست. خالد نمرده!» دیگری برخاست و گفت: «خالد بن عرفطه از دنیا رفته» باز او را هم تکذیب نمود و گفت: «بالاخره سومین نفر با لحن مطمئن تری گفت: «این محقق است که خالد بن عرفطه مرده.» امام همچنان با اطمینان خاطر فرمود:

گشت. و بعد سراغ امام فرستاد و پیغام داد که:
 «با محمد! سریع بیا برای بیعت» امام هم پیام داد که:
 «من با تو بیعت می‌کنم به شرط این که همه مردم در
 امنیت باشند» معاویه پاسخ داد:
 «همه مردم در امنیت هستند جز قیس بن سعد، او از
 طرف من در امان نیست.» امام دوباره پیام داد که:
 «من با تو بیعت نخواهم کرد تا همه مردم در امان
 باشند و اگر نه من با او تو بیعت نمی‌کنم.» معاویه
 خواسته امام را پذیرفت. آن‌گاه امام نزد معاویه رفت تا با
 او بیعت کند. معاویه سراغ امام حسین (علیه السلام) فرستاد
 او را به بیعت خود فراخواند. امام حسین (علیه السلام) از
 بیعت با معاویه سرباز زد. امام حسن (علیه السلام) به معاویه
 گفت:

«معاویه! او را وادار به بیعت نکن! زیرا او هرگز بیعت
 نمی‌کند تا این که کشته شود. و هرگز کشته نخواهد
 شد تا این که همه خانواده‌اش کشته شوند و خانواده‌اش
 هرگز کشته نمی‌شوند تا این که همه شیعیانش کشته
 شوند. و شیعیانش نیز هرگز کشته نخواهند شد تا این که
 اهل شام را نابود سازند.» معاویه از اجبار امام حسین
 (علیه السلام) به بیعت دست برداشت و در این باره دیگر
 سخن نگفت.^{۴۸}

معاویه برای بیعت به دنبال قیس بن سعد فرستاد ولی
 قیس نپذیرفت که بیعت کند. بعد از آن امام به دنبال
 قیس فرستاد و او را امر به بیعت با معاویه نمود. قیس
 دعوت امام را پذیرفت ولی تا پشت درب مجلس معاویه
 جلوتر نیامد. از همان بیرون صدایش را بلند نمود و
 گفت:

«خالد بن عرفطه نمرده و نخواهد مرد تا روزی که با پرچم
 ضلالت از باب الفیل به مسجد آید و پرچم او را هم مردی
 بنام حبیب بن عمار بر دوش کشد.» ناگهان مردی از پای
 منبر از جای خود جست و گفت. «من حبیب بن عمار
 هستم. با امیر المؤمنین. من شما را دوست میدارم من
 شیعه‌ی شما هستم.» امام فرمود: «سخن همین است که
 گفتم.» (مقاتل الطالبین / ترجمه، ج ۱ ص: ۱۰۷)

«من قسم یاد کرده‌ام که معاویه را جز از ورای نیزه و شمشیر دیدار نکنم.» معاویه دستور داد چند دسته شمشیر و نیزه آوردند و پای مسند او بر فرش اتاق چیدند، تا قسم قیس تحقق یابد.^{۴۹} قیس وارد مجلس شد و به امام گفت:

«ای پسر رسول خدا! گردن من در گرو بیعت با شماست و من به خدا سوگند آن را هیچ گاه از گردنم بر نمی‌دارم تا زمانی که تو آن را برداری.» امام جواب داد:

«تو دیگر مشکلی با بیعت من نخواهی داشت، لذا به معاویه بیعت کن! من نیز با او بیعت نموده‌ام.» پس از این گفت و گو معاویه فرمان داد برای قیس یک صندلی در کنار تخت او گذاشتند قیس بر آن صندلی نشست، معاویه از او پرسید:

«آیا با من بیعت خواهی کرد؟» قیس در پاسخ گفت: «بله. با تو بیعت می‌کنم.» اما دستش را روی رانش گذاشته بود. نمی‌خواست دستش را به طرف معاویه دراز کند. معاویه که سعی داشت این جریان به آخر رسد طاقت نیاورد و خود را از روی تخت به روی قیس انداخت و با این وضع دست قیس دست معاویه را لمس کرد. ولی قیس اصلاً دستش را بلند نکرد.^{۵۰} بعد از آن معاویه که به شدت از قیس خشمگین بود به او گفت: «ای قیس! خوش ندارم مردم سوی من بیایند و تو زنده باشی!» قیس هم جواب داد:

«من هم به خدا سوگند خوش ندارم که این مسئله به سود تو تمام شود و تو زنده باشی.» آن‌روز مردم سوی کارهای خود رفتند. فردا که شد امام حسن (علیه‌السلام) سوی معاویه آمد و وارد دارالاماره شد و وقتی مجلس آرام شد. عمر عاص به معاویه پیشنهاد داد:

«حسن را دستور بده تا با جلوی سخن بگوید تا مردم پی به ناتوانی‌اش در سخن ببرند زیرا او در اموری سخن خواهد گفت که نمی‌داند چه دارد می‌گوید!»^{۵۱} معاویه

این پیشنهاد را قبول نمود لذا به امام گفت: «با محمد! تو کاری کردی که مردان با خودشان این چنین نمی‌کنند (منظور بیعت کردن بدون خون ریزی) حال بلند شو و به مردم سخن بگو تا همه بفهمند با من بیعت کرده‌ای.» حضرت فرمود: «من این کار را می‌کنم» آن‌گاه بلند شد و جلوی جمع کثیری از مردم که در دارالاماره جمع شده بودند این چنین سخن گفت:

«همانا خلیفه کسی است با کتاب خداوند و سنت پیامبرش حرکت کند و کسی که با ستم حرکت می‌کند خلیفه نیست! این حکومتی است که حاکمیان را در اختیار دارد و کمی از آن بهره می‌برد بعد از آن لذتش قطع شده و تبعاتش باقی می‌ماند.^{۵۲} ای مردم! زرنگ‌ترین زرنگی، تقوا است و حماقت‌بارترین حماقت، گناه است. و شما اگر بین جابلقاء و جابلصاء^{۵۳} به دنبال مردی بگردید که جدش رسول خدا است، غیر من و برادرم حسین نخواهید یافت. و شما می‌دانید که خداوند شما را به وسیله جد من محمد هدایت نمود. و شما را از گمراهی نجات داد و از نادانی بالا کشید و بعد از خواری که داشتید، عزیز داشت و تعداد کمتان را زیاد نمود و همانا معاویه بر حقی با من به نزاع برخاست که برای من بود و برای او نبود. من هم صلاح امت را در نظر گرفتم و شما با من بیعت نمودید بر این که با هر کس من در صلح هستم در صلح باشید و با هر کس در جنگم شما هم در جنگ باشید. و معاویه جنگ بین من و خودش را وا گذاشته است و من با او بیعت نموده‌ام و فکر کردم که نگه داشتن خون‌ها بهتر از ریختن آن‌ها می‌باشد و من این را نخواستم مگر به خاطر صلاح و بقا شما» حضرت در انتها این آیه را تلاوت نمود:

^{۵۲} دو شهر یکی در غربی‌ترین منطقه جهان و دیگری در شرقی‌ترین آن. از این دو شهر برای مبالغه در محدود جغرافیایی مثال زده می‌شود.

«وَإِنْ أَدْرَى لَعَلَّه فُتْنَةٌ لَكُمْ وَمَتَاعٌ إِلَى حِينٍ»^{۵۳}
حضرت بعد از آن سکوت نمود. عمرو عاص بلند شد و گفت:

«ای اهل عراق! ما و شما همه امان روی یک کلمه متفق بودیم تا این که هوس‌ها بین ما جدایی افکنند. آن‌گاه از خداوند خواستم تا بین ما حکم کند. شما به ما ستم نمودید. لذا آن‌چه در گذشته بوده است را دوباره تدارک ببینید. و حرف شنوی و اطاعت را داشته باشید تا دنیا و دین شما رو به صلاح رود، و السلام.» بعد از آن معاویه سخن گفت:

مکر معاویه

«ای مردم! امت‌های قبل، در نزاعی که بعد از پیامبران‌شان می‌کردند، باطل بر حق پیروز می‌شد جز این امت! خداوند متعال خوبی‌های این امت را بر بدهایشان پیروز ساخت و اهل حق را بر اهل باطل غالب نمود. تا به این وسیله نعمتش را برای این امت به کمال برساند. لذا حق بر آن محلی که داشت مستقر شد و من برای شما شروطی را پذیرفتم که از آن تنها الفت، اتحاد کلمه، صلاح امت و خاموش نمودن آتش جنگ را می‌خواستم و الان خداوند کلمه‌ها را باهم جمع نموده و دعوت ما را (به صلح) عزت بخشیده است. پس (دیگر) نیازی به عمل کردن به شروط در صلح نامه نیست (لذا) هر شرطی را که من قبول نمودم مردود است و هر وعده‌ای که برای هر کسی نمودم اکنون زیر پای من است!» مردم از سخن معاویه به شدت خشمگین شدند و صدای ضجه‌اشان بلند شد و با معاویه سخن‌ها گفتند و او را شماتت‌ها نمودند و چند بار به او هجوم بردند که توسط نگهبانان این هجوم‌ها دفع شد و نزدیک بود فتنه‌ای واقع شود و لذا معاویه بر جان خود ترسید و از سخنی که گفته بود خیلی پشیمان شد.^{۵۴}

^{۵۳} انبیاء / ۱۱۱: و من نمی‌دانم شاید این آزمایشی برای شماست و مایه بهره‌گیری تا مدتی (معین)!

در این بین مسیب بن نخبه فزاری بلند شد و سوی امام آمد و گفت:

«نه به خدا سوگند! خداوند من را فدای تو کند! من تعجبم از تو از بین نرفته است! چگونه تو با معاویه بیعت نمودی و حال آن که با تو ۴۰ هزار شمشیر بود و بعد از آن چرا برای خودت و خانواده ات و شیعیانت در پیمانی پاک قرارداد نیستی. و لکن او امری را (صلح نامه ای را) که (تنها) بین تو و اوست، به تو داده است (که دیگران هم از آن خبر ندارند) و بعد از آن هم همین سخنی را می گوید که شنیدی. به خدا سوگند منظور معاویه از این سخن تنها تو بودی (او می خواهد مفاد قرارداد را زیر پا بگذارد.)» امام فرمود:

«مسیب! درست می گویی! گذشته ها گذشته است الان فکر می کنی چه باید کرد!» مسیب گفت:

«به خدا قسم من فکر می کنم باید برگردی به همان وضعیت سابق. و نقض کنی این بیعت را زیرا او آن چه بین خودش و تو بوده است را نقض نموده است.» امام نگاهی به معاویه انداخت. او به شدت ترسیده بود و بی تاب بود. آن گاه مردم را آرام نمود و وقتی مردم آرام شدند به مسیب فرمود:

«ای مسیب! مکر لایق ما نیست و خیری هم در آن نیست من اگر برای آن چه کردم به دنبال دنیا بودم معاویه از من صبورتر بر جنگ و ثابت قدم تر در مشکلات و قوی تر در جنگ نبود آن زمانی که مقدمات جنگ آماده بود. لکن من از این کار به دنبال صلاح امت بودم و این که بعضی از شما از بعضی دیگر دست بردارد. پس راضی به قضا الهی باشید و تسلیم امر خداوند گردید تا نیکوکار آرامش یابد و از شر بدکار راحت شود.»

طعنه به امام

در این هنگام که امام با مسیب سخن می گفت مردی از

اهل کوفه به نام عبیده بن عمرو کندی وارد مجلس شد. در صورت اثر زخم بدی بود. امام او را شناخت از او سؤال نمود:

«ای برادر کندی! این چیست بر صورتت؟» عبیده پاسخ داد:

«این زخم را همراه قیس بن سعد بودم برداشتم.» حجر بن عدی کندی گفت:

«کاشکی تو آن روز از این زخم می‌مردی و ما همه هلاک می‌شدیم و این روز را نمی‌دیدیم. امروز کار به مراد دل خصم شد و ما دل تنگ و غمناک ماندیم. مرگ ما را از این زندگانی بهتر و خوش تر است.» امام چهره در هم کشید. آن‌گاه معاویه بلند شد و از مجلس خارج شد و به منزلی که در کوفه داشت رفت. بعضی دیگر نیز از مجلس خارج شدند، حجر بن عدی نیز به منزلش رفت. امام همچنان در مجلس بود. مدتی نگذشت که حضرت سراغ حجر بن عدی فرستاد. او که آمد به او فرمود:

«ای حجر! من سخنی را که در مجلس معاویه گفتمی شنیدم. همه آن‌چه تو دوست داری دوست ندارند! و آن‌چه تو فکر می‌کنی فکر نمی‌کنند! من کاری نکردم مگر به خاطر ابقای شما! و خداوند متعال هر روز در شأن و کاری است!»^{۵۵}

آن‌گاه امام حسین (علیه‌السلام) رو به برادرش نمود و فرمود: «سوگند به خداوند که اگر همه مردم جمع شوند بر این که نگذارند کاری که گذشته است را تغییر دهند نمی‌توانند (جلوی آن را بگیرند) و من نسبت به این مسئله (صلح با معاویه) ناخشنود بودم ولی من دوست ندارم تو را خشمگین سازم زیرا تو برادر من هستی و پاره ای از منی!» سپس مسیب گفت:

«آگاه باش ای پسر رسول خدا! به خدا سوگند این امری که به نفع معاویه تمام شد بر ما بزرگ نیست ولی ما برای شما می‌ترسیم که پس از این روز جمع شوید

^{۵۵} الرحمن / ۲۹: كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ.

(یعنی شما را معاویه جمع تان کند و از بینتان ببرد) و اما ما، آن‌ها به ما نیاز دارند و به زودی هر زمان که بتوانند به دنبال دل جویی ما برواهند آمد.» امام فرمود:

«بد به دلت راه نده! مسیب! زیرا قطعاً هرکس گروهی را دوست بدارد با آن‌ها خواهد بود.^{۵۶}»

امام از دارالاماره بیرون آمد و همراه بعضی از اصحابش به طرف منزلش رفت و بعد بر آستان منزلش نشست. گروهی از مردم اطرافش را گرفتند و هم‌چنان بحث صلح داغ بود. سفیان بن لیل سوار بر شترش نزدیک آمد و همان‌طور که بر پشت شترش سوار بود به امام این‌گونه سلام کرد:

«سلام بر تو ای ذلیل کننده.» امام پاسخ سلامش را به مهربانی داد:

«سلام بر تو سفیان!» بعد دعوتش نمود که از شترش پایین بیاید. سفیان از شترش پیاده شد و پای آن را بست و در خدمت حضرت نشست:

«سفیان بن لیل! چه گفتی؟» سفیان دوباره همان تعبیرش را برای امام به کار برد:

«السلام علیک یا مذلّ المؤمنین!» امام پرسید:

«چرا یک چنین نسبت را به من می‌دهی؟» سفیان گفت:

«پدر و مادرم فدای تو. به خدا قسم تو گردن ما را در برابر معاویه فرو شکستی. تو وقتی دست بیعت به معاویه دادی ذلیل‌مان کردی! تو خلافت را به معاویه ملعون پسر ملعون. پسر هند جگرخوار واگذاشتی در عین این‌که صد هزار مرد شمشیر زن پای رکاب تو آماده‌ی جهاد بودند، آماده بودند که جان خود را در راه تو قربان کنند. ولی با این‌که امت اسلام تورا به امامت خود برگزیده بود تو معاویه را بر جای خویش نشاندی.» امام فرمود:

«سفیان! ما اهل بیت نبوت در آن‌جا که حق را می‌یابیم به حق تمسک می‌کنیم. از پدرم علی شنیدم که

می گفت رسول خدا فرموده است: «شب‌ها و روزها به پایان برسانند مگر آن که زمام امور امت به دست مردی گشاده معده و ضخیم گردن خواهد افتاد. مردی که هر چه می خورد سیر نمی شود. مردی که هرگز رحمت و اسعه‌ی الهی را نخواهد دریافت. مردی که هنگام مرگ نه در آسمان‌ها آمرزش خواهد داشت و نه در زمین یاوری به یاریش خواهد برخاست. این مرد معاویه بود. من شناختمش. و خداوند نیز به مشیت عالی‌هی خود تحقق بخشیده است.^{۵۷} پیامبر خدا از دنیا خارج نشد تا این که پادشاهی بنی امیه برایش مکشوف شد! او آن‌ها را دید که یکایک بر منبرش بالا می‌روند پس این برایش خیلی سخت آمد لذا خداوند برایش این آیات را فرستاد: *إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ وَ مَا أَذْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ*. می فرمود: شب قدر بهتر از هزار ماه از سلطنت بنی امیه است.» در این هنگام بانگ نماز برخاست. جمعیت اطراف امام برخاستند تا آماده نماز شوند. در آستان درب منزل امام مردی شتر امام را داشت شیر می‌دوشید. به امام کاسه ای شیر داد. حضرت کاسه را سرکشید. امام به طرف مسجد حرکت نمود. در راه سرش را به طرف سفیان برگرداند و فرمود: «چرا با من همراه شدی؟» سفیان پاسخ داد: «قسم به آن کس که محمد را با حق و بر حق سوی خلق فرستاد. مهر تو و دوستی تو مرا به سوی تو می‌کشاند.» امام فرمود: «به تو مژده‌ای می‌گویم سفیان! از پدرم علی شنیده‌ام

^{۵۷} هزار ماه برابر است با: یکهزار ماه مساوی هشتاد و سه سال و چهار ماه. ابدای این هزار ماه از صلح امام حسن (علیه السلام) با معاویه و حکومت معاویه آغاز می‌شود. و انتهای آن در سال یکصد و سی و دو است که دولت بنی امیه تسط ابو مسلم خراسانی منقرض شده است. و این مدت نود و دو سال میشود. از این مدت دوره خلافت عبد الله بن زبیر (که با اهل البیت همراهی نمود و لعن امام علی (علیه السلام) را بر منابر منسوخ کرد) که هشت سال و هشتماه است باید حذف کرد. (حجة التفاسیر و بلاغ الإکسیر: ۲/۵۳۳)

که از رسول الله روایت می‌کرد: «در روز رستاخیز اهل بیت من با دوستانشان کنار حوض به دیدار من می‌آیند و آنان هم‌چون دو انگشت سبابه‌ی من به صورت مساوی از لطف من بهره‌ور خواهند بود. به تو این بشارت را نیز بگویم سفیان! در این دنیا نیک و بد و زشت و زیبا با هم به سر خواهند برد تا روزی که امام بر حق، قائم آل محمد برانگیخته شود. «در آن روز دنیا فقط خانه‌ی نیکان خواهد بود.»^{۵۸}

معاویه در مسجد

روز بعد معاویه در مسجد حضور پیدا کرد، دیگران نیز آمدند. امام نیز آمد. معاویه از آن حضرت تقاضا کرد که برای مردم سخنرانی کند، ولی آن بزرگوار نپذیرفت. معاویه وی را مجبور کرد. امام پس از این‌که بر فراز منبر رفت این خطبه را خواند:

«ستایش از آن خداوندی است که در پادشاهی‌اش یگانه است و در ربوبیتش منفرد است، ملک را به هر کس که بخواهد می‌دهد و از هر کس که بخواهد می‌گیرد و حمد مخصوص خداوندی است که به واسطه ما مؤمنین شما را گرمی داشت و نفرات نخست شما را از شرک خارج نمود و نفرات آخرتان را، خونشان را حفظ نمود. بلا ما خاندان از قدیم و جدید نزد شما بهترین بلا بوده چه شاکر و چه کافر باشید. ایها الناس! خدای علی بن ابی طالب که آن حضرت را قبض روح نمود از وضع او آگاه‌تر بود، خدای حکیم علی را به فضیلت و شرافتی اختصاص داده که شما نظیر او را نخواهید شناخت و نظیر سابقه وی را نخواهید یافت.

هیئات هیئات!! چه اموری که شما راجع به آن‌ها با علی ثقلب ورزیدید تا این‌که خدای توانا آن حضرت را بر شما برتری داد، در صورتی که او مصاحب شما بود. در جنگ بدر و امثال آن با شما کارزار کرد، لجن به خورد شما داد، آب‌هایی که کرم داشتند به خورد شما داد، گردن‌های شما را ذلیل نمود، شما را دچار غصه و

اندوه کرد. بنا بر این: اگر بغض علی را داشته باشید نباید شما را ملامت کرد!! آری، به خدا قسم امت محمد مادامی که تحت سرپرستی و حکومت بنی امیه باشند آسایشی نخواهند داشت! خدا یک فتنه و آشوبی متوجه شما کرده که هرگز نمی‌توانید از آن جلوگیری کنید تا این‌که به علت فرمان برداری از سرکشان و قلدرهای خود و تمایل شما به این گونه شیاطین هلاک شوید. من ثواب گذشته‌ها و آن بد رغبتی که از شما انتظار می‌رود و خواب و خیال‌های باطل شما را از خدا می‌خواهم.» سپس فرمود:

«ای اهل کوفه! دیروز یکی از تیرهای خدا از شما مفارقت کرد، تیری که بر دشمنان خدا اصابت می‌کرد، تیری که فجار و تبه‌کاران قریش را فراری می‌داد، دائما حنجره‌های آنان را می‌گرفت، بر فراز سینه ایشان می‌نشست. هیچ وقت در راه خدا از ملامت و سرزنش، باک نداشت و مال خدا را سرقت نمی‌کرد و از حرب دشمنان خدا گریزنده نبود، ختم‌ها و تعویذهای قرآن به وی عطا شده بود، او دعوت خدا را اجابت نمود، خدای سبحان وی را راهنمایی کرد و او تبعیت کرد. هیچ ملامتی او را از خدمت در راه خدا باز نمی‌داشت. صلوات و رحمت خدا بر او باد.» معاویه که از اصرار بر سخنرانی نمودن امام پشیمان شده بود گفت:

«هر کس عجله نماید خطا می‌رود و هر کس صبور باشد به هدف خواهد رسید، مرا با خطبه حسن چه کار!!^۹» و به خاطر این که جبران اشتباهش را نموده باشد اشتباهی بدتر کرد. به آن حضرت گفت: «فضال و مناقب ما را شرح بده!» امام پس از این‌که حمد و ثنای خدا را به جای آورد و بر پیامبر و آلش درود فرستاد فرمود:

«هر کسی که مرا می‌شناسد که می‌شناسد و کسی که مرا نمی‌شناسد بداند: من حسن پسر رسول الله می‌باشم، من پسر بشیر و نذیر هستم من فرزند آن شخصیتی می‌باشم که برای مقام رسالت انتخاب شد،

من پسر آن کسی هستم که ملائکه بر بدن او نماز خواندند و بر او درود فرستادند، من فرزند آن بزرگ مردی می‌باشم که امت اسلام به وسیله وی شریف و بزرگوار گردید، منم فرزند آن شخصی که جبرئیل به عنوان سفیر نزد او می‌آمد، من پسر آن کسی می‌باشم که برای ترحم به همه‌ی جهانیان مبعوث شد. «معاویه که نتوانست عداوت و حسادت خود را نسبت به امام مخفی نماید به آن حضرت گفت:

«از اوصاف رطب برای ما شرح بده!» امام فرمود:

«آری، ای معاویه بدان که خرما را باد حامله می‌کند، آفتاب به آن می‌دمد ماه آن را رنگین می‌نماید حرارت آن را می‌رساند، شب آن را خنک می‌کند!» آن گاه آن حضرت به سخن قبل خود ادامه داد:

«من پسر آن کسی می‌باشم که مستجاب الدعوه بود، منم فرزند آن شخصیتی که به مقام: قوسین او ادنی رسید، من پسر آن شفيعی هستم که اطاعت او واجب است منم پسر مکه و منا، من پسر آن کسی می‌باشم که قریش (با آن تعصب و خودپرستی که داشتند) از برای او تواضع و فروتنی نمودند. منم فرزند آن کسی که هر کس تابع وی گردد با سعادت خواهد شد و کسی که او را ترک کند شقی می‌شود من پسر آن بزرگ مردی هستم که زمین از برایش پاک‌کننده و مسجد قرار گرفت منم پسر آن کسی که اخبار آسمانی به وی می‌رسید، من پسر آن شخصیت‌هایی هستم که خدا پلیدی را از آنان دور نمود و ایشان را به طرز مخصوصی پاک و پاکیزه کرد.» معاویه گفت:

«این طور گمان می‌کنم که به مقام خلافت مایل باشی؟!» امام پاسخ داد:

«ای معاویه! وای بر تو! خلیفه کسی است که طبق سیره و دستور پیامبر عمل نماید، به جان خودم قسم که ما علم‌های هدایت و گل‌دسته‌های تقوا هستیم، ولی تو ای معاویه! از آن افرادی می‌باشی که سنت‌های پیامبر را نابود و بدعت را زنده می‌کنی، بندگان خدا را حقیر و

دين خدا را بازيچه قرار مي‌دهي. چه بسا كه اين اسم و رسم تو دچار گمنامي خواهد شد، مختصري زندگي مي‌كني و مسئوليت‌هايي از اين زندگي را به عهده خواهي گرفت. اي معاويه! به خدا قسم خدای توانا دو شهر آفريده كه يكي از آن‌ها در مشرق و ديگري در مغرب است: نام آن دو شهر: جابلقا و جابرسا (منتهی الیه شمالي و جنوی منطقه حجاز) می‌باشد، خدای توانا احدی را غير از جد من پیامبر خدا برای آنان مبعوث ننموده است.» معاويه می‌خواست درباره هزار ماه بودن ملك بنی امیه و ارتباط آن با شب قدر بپرسد و به امام كنایه بزند كه این پادشاهی خواست خداوند است لذا گفت:

«يا ابا محمد! ما را از شب قدر آگاه كن!» امام فرمود: «آری، جا دارد از این قبیل پرسش‌ها بكنی خدای توانا آسمان‌ها را هفت طبقه و زمین‌ها را هفت طبقه آفريده، جن و انس را هم از هفت خلق کرده، شب قدر را باید از شب بیست و سوم تا شب بیست و هفتم درك کرد.»^{۶۰} معاويه طاقت نیاورد و شروع نمود به ناسزا گفتن به امام علی (علیه‌السلام) و بعد هم با كنایه امام حسن (علیه‌السلام) را مورد نیش زبان خود قرار داد. امام حسین (علیه‌السلام) هم كه در مجلس حضور داشت می‌خواست برخیزد و پاسخ معاويه را بدهد كه امام حسن (علیه‌السلام) دستش را كشید و او را سر جایش نشاند و خود از جایش برخاست و گفت:

«ای تو كه علی را به زشتی یاد کرده‌ای. من حسن هستم و پدرم علی است. تو معاويه هستی و پدر تو صخر است. مادر من فاطمه است و مادر تو هند. جد من رسول الله است و جد تو حرب. جدهی من خدیجه است و جدهی تو قتيله! اکنون لعنت خدا بر هر کدامان كه گمنام‌تر و بدنام‌تر و فرومایه‌تر و كافرتر و منافق‌تر هستیم باد.» گروهی از مردم مسجد فریاد كشیدند:

«آمین.»^{۶۱} آن‌گاه حضرت از جای خود برخاست و از

مجلس خارج شد.

دوباره مجلسی دیگر در مسجد تشکیل شد و معاویه روی منبر رفت و بعد از سخنانی گفت:
«حسن بن علی مرا برای مقام خلافت لایق دانست و خویشتن را لایق ندانست!» امام که یک پله از معاویه پایین‌تر نشسته بود موقعی که سخنرانی معاویه خاتمه یافت شروع به سخن نمود و در ابتدا حمد و ثنای خدا را به جا آورد و بعد داستان مباهله را تعریف کرد و بعد فرمود:

«پدرم علی نفس پیامبر خدا است، من و برادرم فرزندان پیامبریم، منظور از کلمه، نسائنا (که در آیه مباهله می‌باشد) مادرم زهرا است، ماییم که اهل و آل پیامبریم، پیامبر خدا از ما و ما از او هستیم. هنگامی که آیه تطهیر نازل شد پیامبر ما را زیر کساء یمانی که از ام سلمه بود جمع کرد و در باره ما فرمود: «پروردگارا! اینان اهل بیت و عترت من می‌باشند، پلیدی را از ایشان دور کن و آنان را پاکیزه کن یک نوع پاکیزگی مخصوص.» احدی غیر از من و برادرم حسین و پدر و مادرم در زیر آن کساء نبود. احدی نبود که در مسجد جنب داخل شود غیر از پیامبر خدا و پدرم، این فضیلتی است که از طرف خدا شامل حال ما شده است، شما مقام و منزلت ما را نزد رسول خدا مشاهده کردید خدا دستور داد: «کلیه درب‌هایی را که به طرف مسجد النبی باز می‌شدند بستند غیر از درب حجره ما که دایما باز بود.» وقتی در این باره با رسول خدا گفت و گو کردند فرمود: «من درب آن حجره‌ها را نیستم و درب حجره علی را باز نگذاشتم، بلکه خدا به من دستور داد درب کلیه حجره‌ها را مسدود نمایم و درب حجره علی را باز بگذارم.»

معاویه گمان کرده: «من وی را لایق خلافت می‌دانم و خویشتن را لایق این مقام نمی‌دانم!» ولی او دروغ می‌گوید. ما راجع به قرآن خدا چنان که رسول خدا فرموده از سایر مردم سزاوارتریم. ما اهل بیت از آن

وقتی که خدای حکیم پیامبر خود را قبض کرده مظلوم قرار گرفتیم خدا بین ما و آن افرادی که حق ما را گرفتند، اشخاصی که بر ما مسلط شدند. مردم را بر ما مسلط کردند، ما را از سهم غنیمت خویشتن ممنوع نمودند و آن افرادی که مادر ما را از آن حقی که پیامبر خدا برایش قرار داد محروم کردند، قضاوت خواهد کرد. به خدا قسم اگر آن هنگامی که پیامبر خدا از میان این مردم رفت با پدرم بیعت می کردند آسمان باران رحمت خود را برای ایشان فرو می ریخت و زمین برکات خود را برای آنان تقدیم می نمود.» بعد امام معاویه را مورد خطاب قرار داد و فرمود:

«ای معاویه! این امر خلافتی که تو به آن طمع کردی هنگامی که از جایگاه خود خارج شد قریش در باره آن به نزاع پرداختند. سپس اسیران آزاد شده و فرزندان آنان یعنی تو و یارانت به آن طمع کردید. در صورتی که رسول خدا فرموده: «هیچ امتی نیست که شخصی سرپرست آنان شود و اعلم از او در میان ایشان باشد مگر این که دائماً وضع آنان رو به انحطاط می گذارد تا این که برگردند به جانب آن کسی که وی را ترک کرده بودند.» بنی اسرائیل هارون را در صورتی که می دانستند وی در میان آنان خلیفه حضرت موسی است از دست دادند و تبعیت از سامری نمودند. این امت هم پدر مرا رها نمودند و با دیگری بیعت کردند. در صورتی که شنیدند پیامبر خدا راجع به پدرم می فرمود: «یا علی تو از برای من نظیر هارون هستی برای موسی، (با این تفاوت که) بعد از من پیامبری نخواهد آمد،» و دیدند که روز غدیر خم پیامبر خدا پدرم را برای مقام خلافت بالای دست بلند کرد و به حاضرین دستور داد که این موضوع را به غایبین برسانند. پیامبر از قوم خود فرار کرد و داخل غار شد در حالی که ایشان را به سوی خدا دعوت می کرد. اگر آن بزرگوار یارانی می داشت فرار نمی کرد. پدرم در آن موقعی که دست نگه داشته بود از این مردم طلب یاری کرد و استغاثه نمود ولی کسی به

فریاد او نرسید. هنگامی که خواستند هارون را بکشند خدا از مسئولیت وی درگذشت. موقعی که پیامبر یآوری نیافت و متوجه نماز شد خدا از مسئولیت او صرف نظر کرد. پدرم و من هم همین طور مسئولیت خدایی نداریم، زیرا این امت ما را رها نموده‌اند و با تو بیعت کردند ای معاویه. جز این نیست که این‌ها سنتهایی رائج و حقائق است که مثل و معروف است که بعضی تابع بعض دیگر شده (و یکدیگر را تفسیر می‌کند).» بعد مردم را مورد خطاب قرار داد و فرمود:

«ایها الناس! اگر شما در بین مشرق و مغرب مردی را جست وجو کنید که از پیامبر به وجود آمده باشد غیر از من و برادرم نخواهید یافت، من با معاویه بیعت کردم وَ إِن أَدْرَى لَعَلَّه فِتْنَةٌ لَّكُمْ وَ مَتَاعٌ إِلَى حِينٍ.^{۶۲} و من نمی‌دانم شاید این آزمایشی برای شماست و مایه بهره‌گیری تا مدتی (معین)!^{۶۳}»

مجادله ای بزرگ

در اسلام روزی از لحاظ مشاجره و ضجه و مبالغه در سخن گروهی در اجتماع و محفلی سخت‌تر نبود از آن روزی که: معاویه بن ابو سفیان عمر و بن عثمان بن عفان، عمرو بن عاص، عتبه بن ابو سفیان، ولید بن عتبه بن ابی معیط و مغیره بن شعبه در آن اجتماع نمودند و بر یک امر توطئه چیدند.

عمرو بن عاص به معاویه گفت:

«آیا به دنبال حسن بن علی نمی‌فرستی تا او را حاضر نماید، زیرا او روش پدر خویش را زنده کرده و گروهی را به دنبال خود انداخته است. اگر دستوری دهد اطاعت می‌شود و اگر سخنی بگوید تصدیق می‌گردد، این دو موضوع مقام حسن را بسیار رفعت می‌دهند. ای کاش به سراغ وی می‌فرستادی تا مقام او و پدرش را پایین می‌آوردیم، به وی و پدرش ناسزا می‌گفتیم، قدر و قابلیت او و پدرش را کاهش می‌دادیم، ما برای همین منظور می‌نشینیم تا برای تو مورد تصدیق قرار بگیرد.»

معاویه در جواب آنان گفت:

«من از این خائفم که وی یک قلاده‌های عیب و عاری را بگردن شما بگذارد و همچنان دامن‌گیر شما باشد تا شما را داخل قبر نماید، به خدا قسم من هیچ وقت حسن را ندیده‌ام مگر این که از وی کراهت داشته‌ام و از عتاب او حساب می‌برده‌ام، اگر من به دنبال وی بفرستم بین او و شما به انصاف رفتار می‌کنم.» عمرو بن عاص گفت:

«آیا خوف داری ادعای باطل وی بر حق ما و مرض او بر صحت ما رفعت یابد؟» گفت:

«نه.» عمرو بن عاص گفت:

«پس به دنبال وی بفرست.» عتبه گفت:

«این یک رأی و نظریه‌ای است که من آن را نمی‌پسندم، به خدا قسم شما این استطاعت را ندارید با بیش‌تر و بزرگ‌تر از آنچه که در نفس خود مشاهده می‌کنید با وی ملاقات و مخاصمه نمایید، ولی او با بزرگ‌ترین قدرتی که در خود می‌بیند با شما مخاصمه خواهد کرد، زیرا او از اهل بی‌تی است که مرد مخاصمه و مجادله می‌باشند.» در نهایت تصمیم بر این شد که دنبال امام بفرستند. وقتی پیک اینان به امام گفت:

«معاویه تو را می‌خواهد.» امام فرمود:

«چه افرادی نزد معاویه هستند؟» پیک پاسخ داد:

«فلان و فلان» و نام آنان را یکی یکی گفت. امام فرمود: «آنان چه منظوری دارند؟! بعد این آیه را تلاوت نمود: پس سقف بر سر ایشان خراب شد و عذاب از جایی که نمی‌دانند نصیب آنان گردید! آ» آن‌گاه پس از اینکه به کنیز خود فرمود:

«لباس‌های مرا بیاور.» دعا نمود که:

خدایا من به کمک تو ضربه می‌زنم به گودی زیر گلوی آن‌ها (حساس‌ترین جایی که برای کشتن حیوان مورد استفاده قرار می‌گیرد) و من از شرور آن‌ها به تو پناه

أ نحل / ۲۱: فَخَرَّ عَلَيْهِمُ السَّقْفُ مِنْ فَوْقِهِمْ وَأَتَاهُمُ الْعَذَابُ مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُونَ

می‌برم. پس آن‌ها را هر طور که خودت می‌خواهی و هر جا که خودت مشیت می‌کنی از من باز دار من از قدرت و قوت مدد می‌گیرم ای مهربان‌ترین مهربان.» سپس به فرستاده معاویه فرمود:

«این کلمات فرج است که من خواندم.» موقعی که امام نزد معاویه آمد معاویه به وی خوش آمد و تحیت گفت و با آن حضرت مصافحه نمود. امام به معاویه فرمود: «آیا این تحیتی که به من گفتی دلیل بر سلامتی و این مصافحه‌ای که کردی نشان بر امنیت خواهد بود؟» معاویه گفت:

«آری! این گروه سخن مرا نشنیدند و به دنبال تو فرستاده‌اند تا از تو اقرار بگیرند که عثمان مظلومانه کشته شد، پدر تو او را کشت، اکنون سخن ایشان را گوش بده و آنان را مجاب نما، بدون این که از طرف من مانعی داشته باشی.» امام فرمود:

«سبحان الله! خانه خانه تو است. در این خانه باید از طرف تو اجازه باشد. به خدا قسم اگر من ایشان را از لحاظ آن نظری که دارند مجاب کنم از ناسزا گفتن تو خجالت می‌کشم، و اگر آنان بر تو غالب شوند من از ضعف تو خجل می‌شوم. تو به کدام یک از این دو مطلب اقرار می‌کنی و از کدام یک از آن‌ها پوزش می‌طلبی؟ آیا نه چنین است که اگر من می‌دانستم اینان توطئه و اجتماعی کرده‌اند به شماره ایشان از بنی هاشم به همراه خود می‌آوردم، گرچه تنها بودن من با اجتماع نمودن آنان، برای من وحشتناک است، ولی در عین حال خدای عز و جل امروز و بعد از امروز ولی و ناصر من است اکنون ایشان بگویند تا من بشنوم. و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم.»

اعتراضات اصحاب معاویه به امام

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اُذْرَا بِكَ فِیْ نُحُوْرِهِمْ وَ اُعُوْذُ بِكَ مِنْ شُرُوْرِهِمْ وَ اُسْتَعِیْنُ بِكَ عَلَیْهِمْ فَاکْفِنِیْهِمْ بِمَا شِئْتَ وَ اُنِّیْ شِئْتَ مِنْ حَوْلِكَ وَ قُوَّتِكَ یَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِیْنَ

اعتراض عمرو عثمان بن عفان

عمرو بن عثمان بن عفان اولین نفر از آن گروه بود که شروع به سخن کرد او گفت:

«من نظیر امروز را نشنیده ام که بعد از قتل عثمان بن عفان که خلیفه بود، احدی از فرزندان عبد المطلب در روی زمین باقی باشد! (باید همه آنها از بین می رفتند) زیرا عثمان فرزند خواهر آنان بود، در اسلام با فضیلت بود، مقام و منزلت مخصوصی نزد پیامبر خدا داشت. چه بد کردند که کرامت خدا را مراعات ننمودند خون وی را به علت سرکشی و فتنه و حسودی ریختند، چیزی را مطالبه کردند که برای آن اهلیت نداشتند، با آن همه سوابق و منزلتی که عثمان نزد خدا و رسول و اسلام داشت! وای! این چه ذلتی است که حسن و سایر فرزندان عبد المطلب که کشندگان عثمان به شمار می روند روی زمین راه بروند و عثمان به خون خود غلطان باشد! علاوه بر این که خون نوزده نفر از بنی امیه در جنگ بدر بگردن شما است!»

اعتراض عمرو بن عاص

آن گاه عمرو بن عاص بعد از حمد و ثنای خدا این چنین گفت:

«آری! ای پسر ابو تراب! ما به دنبال تو فرستادیم تا از تو اقرار بگیریم که پدرت ابوبکر صدیق را مسموم کرد و در قتل عمر فاروق دست داشت و عثمان ذو النورین را مظلومانه کشت پدرت ادعای چیزی را کرد که حق وی نبود و در آن واقع شد.» آن گاه فتنه کشته شدن عثمان را شرح داد و حضرت را ملامت نمود. سپس گفت:

«ای فرزندان عبد المطلب! خدا مقام سلطنت را به شما نخواهد داد تا اعمالی را انجام دهید که برای شما حلال نباشد. ای حسن! تو به گمان خود خویشتن را امیر المؤمنین می دانی، ولی تو یک چنین رأی و عقلی را نخواهی داشت، در صورتی که این مقام از تو سلب شد و تو احمق قریش قلمداد شدی، این شکست شما به

علت کارهای بدی است که پدرت انجام داد. ما تو را بدین جهت خواستیم تا به تو و پدرت ناسزا بگوییم، تو این قدرت را نداری که بر ما عتاب کنی و ما را درباره این موضوع تکذیب نمایی، اگر تو این طور می‌پنداری که ما تو را تکذیب می‌کنیم و درباره تو سخن باطل می‌گوییم و بر خلاف حق ادعا می‌نماییم تکلم کن، والا بدان که تو و پدرت بدترین خلق خدایید! اما پدرت، حقا که خدا ما را از قتل او جلوگیری کرد و خود خدا او را کشت. اما تو، فعلا زیردست ما هستی، ما مختاریم هر تصمیمی که بخواهیم در باره تو بگیریم، به خدا قسم اگر ما تو را به قتل برسانیم نزد خدا گناه کار نیستیم و نزد مردم هم عیبی ندارد.»

اعتراض عتبه بن ابو سفیان

سپس عتبه بن ابو سفیان شروع به سخن نمود: «ای حسن! پدر تو از قریش و از برای قریش بدترین افراد بود، پدرت از همه کس با قریش بیشتر قطع رحم کرد و از همه کس بیشتر خون آنان را ریخت، تو نیز از قاتلین عثمان محسوب می‌شوی، حق این است که تو را به جرم عثمان بکشیم، در قرآن است که قصاص تو لازم است، ما تو را به علت قتل عثمان خواهیم کشت. پدر تو را خدا کشت و ما را از کشتن او بی‌نیاز کرد، تو امید مقام خلافت داری ولی تو اهلیت آن را نداری، تو لایق تدبیر امور خلافت نیستی و در مقابل دیگران ترجیح نداری.»

اعتراض ولید بن عقبه بن ابی معیط

پس از آن ولید بن عقبه بن ابی معیط نظیر یاران خود سخنرانی کرد و گفت: «ای گروه بنی هاشم! شما اولین کسی بودید که راجع به عیب عثمان فعالیت نمودید و مردم را بر علیه وی جمع کردید تا این که وی را به منظور حرصی که در باره سلطنت داشتید کشتید و نسبت به او قطع رحم

نمودید. امت را دچار هلاکت کردید و خون امت را به جهت آن حرصی که برای رسیدن به مقام سلطنت داشتید و آن محبت و علاقه‌ای که به دنیای پست و بی‌ارزش داشتید ریختید. عثمان دایی شما بود و چه دایی خوبی بود برای شما! عثمان داماد شما بود و چه داماد خوبی بود برای شما! شما اول کسی بودید که نسبت به وی حسودی کردید و طعنه زدید، آن‌گاه متصدی قتل او شدید! دیدید که خدا هم با شما چکار کرد!»

اعتراض مغیره بن شعبه

سپس مغیره بن شعبه شروع به سخن نمود، سخنان او به طور کلی ناسزا گفتن به حضرت بود. بعدا گفت: «ای حسن! عثمان مظلومانه کشته شد. برای پدرت علی عذری نبود که خود را از قتل عثمان تبرئه نماید و پوزش بخواهد. بلکه ما گمان می‌کنیم: پدرت که کشندگان عثمان را با خود می‌داشت و آنان را جای می‌داد و از ایشان دفاع می‌کرد به قتل عثمان راضی بود، پدرت دارای شمشیر و زبان بلندی بود، شخص زنده را می‌کشت و از اموات عیب‌جویی می‌کرد. بنی امیه برای بنی هاشم بهتر بودند از بنی هاشم برای بنی امیه، ای حسن! معاویه برای تو بهتر است از تو برای معاویه. پدرت در زمانی که پیامبر خدا زنده بود با آن حضرت دشمنی می‌کرد، قبل از فوت پیامبر خدا پدرت مردم را بر علیه آن حضرت تحریک می‌نمود و تصمیم گرفت که پیامبر را بکشد، و رسول خدا هم از این رفتارها آگاه بود. سپس پدرت اکراه داشت که با ابوبکر بیعت کند تا این‌که (به خاطر جنایتی که کرده بود) از وی قصاص شد، آن‌گاه دسیسه نمود و زهری به ابوبکر داد و او را کشت. سپس با عمر منازعه کرد تا این‌که تصمیم گرفت گردن او را بزند، آن‌گاه در قتل او فعالیت نمود. پس از این جریان به عثمان طعنه زد تا او را به قتل رسانید. پدرت در قتل کلیه این افراد شرکت

داشته، پس بنا براین پدرت چه مقام و منزلتی نزد خدا خواهد داشت؟! خدا در قرآن مجید فرموده: اختیار و قدرت در دست صاحب مقتول می‌باشد، و معاویه صاحب مقتول به غیر حق یعنی عثمان است. پس اگر ما تو و برادرت را به قتل برسانیم به حق رفتار کرده‌ایم، زیرا اهمیت خون علی از خون عثمان بیش‌تر نخواهد بود. ای فرزندان عبدالمطلب! این طور نیست که خدا مقام سلطنت و نبوت را برای شما جمع نماید.»

پاسخ امام

امام بعد از این همه اعتراضات فرمود: «سپاس مخصوص آن خدایی است که افراد اول شما را به وسیله افراد اول ما و اشخاص آخر شما را به واسطه اشخاص آخر ما هدایت کرد. درود خدا بر سید ما محمد و آل آن حضرت باد! اکنون گفتار مرا گوش کنید و فهم خود را در اختیار من بگذارید.» امام در ابتدای کلام خود معاویه را مخاطب قرار داد و فرمود:

پاسخ به معاویه

«ای معاویه! در ابتدا با تو سخن می‌گویم. ای ازرق! در این مجلس غیر از تو کسی به من ناسزا نگفت! اینان به من فحش و ناسزا نگفتند مگر تو! ایشان مرا فحش ندادند، ولی تویی که به من فحش و ناسزا گفتی، این فحش‌ها از تو بود، این سوء قصد از تو می‌باشد، تویی که نسبت به ما ستم و دشمنی و حسودی می‌کنی، تویی که قدیما و جدیدا با محمد عداوت می‌نمایی! ای ازرق! به خدا قسم اگر من و اینان در مسجد پیامبر خدا به سخن می‌پرداختیم و مهاجرین و انصار در اطراف ما می‌بودند ایشان این قدرت را نداشتند این گونه سخنانی

^۱ ازرق، چشم آبی، لقبی است که به دشمن داده می‌شود زیرا رومی‌ها چشم آبی بودند و با عرب‌ها بسیار دشمن بودند، لذا عرب‌ها به هرکس که دشمنشان باشد اعم از رومی یا عرب به او ازرق، چشم آبی می‌گویند.

را که گفتند بگویند و این طور از من استقبال کنند که کردند.» بعد امام در خطاب به حاضرین فرمود: «ای گروهی که بر علیه من اجتماع نموده‌اید! و بر علیه من به یکدیگر کمک نمودید! حقی را که می‌دانید پایمال نکنید و اگر من باطلی را بگویم تصدیق ننمایید!» سپس دوباره در خطاب به معاویه فرمود:

افتخارات امام علی (علیه‌السلام)

«ای معاویه! در ابتدا به تو می‌گویم، و هر چه بگویم کم‌تر از آن است که در وجود تو می‌باشد. شما را به خدا قسم می‌دهم آیا می‌دانید:

۱) آن مردی که به او ناسزا می‌گویید به طرف دو قبله نماز خواند، و تو ای معاویه آن‌ها را گمراهی فرض می‌کردی یا نه؟! ای معاویه تو در آن موقع، لات و عزی را پرستش می‌نمودی.

۲) دو بیعت کرد یکی بیعت رضوان و دیگری بیعت فتح. و تو ای معاویه! نسبت به بیعت اول کافر شدی و راجع به بیعت دوم پیمان‌شکنی نمودی.

۳) شما را به خدا قسم می‌دهم آیا این که من می‌گویم حق است یا نه! آیا نه چنین است که در جنگ بدر در حالی غلم پیامبر را در دست داشت و در رکاب آن حضرت بود که شما را ملاقات نمود و غلم مشرکین با تو بود. ای معاویه! تو بودی که بت لات و عزی را می‌پرستیدی و جنگ با پیامبر و مؤمنین را واجب و لازم می‌دانستی! علی بود که در جنگ احد در حالی که بیرق پیامبر خدا را در دست داشت شما را ملاقات نمود، در صورتی که تو علم‌دار مشرکین بودی؟

۴) او بود که در جنگ احزاب در حالی که پرچم‌دار پیامبر بود شما را ملاقات کرد و تو ای معاویه پرچم مشرکین را در دست داشتی. خدا بوسیله کلیه این مطالب و شواهد، حجت خود را بر شما تمام می‌کند، دعوت خویش را ثابت می‌نماید، سخن خود را تصدیق می‌کند، پرچم خویشتن را نصرت می‌دهد. این مطالب

گواهی می‌دهد که پیامبر از او در تمام این جاها راضی بوده است.

۵) شما را به خدا قسم می‌دهم: آیا می‌دانید که پیامبر خدا بنی قریظه و بنی نظیر را (در جنگ خیبر) محاصره نمود آن‌گاه عمر بن خطاب را که پرچمدار مهاجرین بود و سعد بن معاذ را که پرچمدار انصار بود برای جنگ فرستاد. سعد بن معاذ را در حالی که مجروح شده بود بازگردانیدند. عمر در حالی بازگشت که اصحاب خود را دچار ترس کرده بود و اصحابش نیز او را دچار خوف کرده بودند. پس از این جریان بود که رسول خدا فرمود: «فردا پرچم را به دست مردی می‌دهم که خدا و رسول را دوست داشته باشد و خدا و رسول هم وی را دوست داشته باشند، او مردی است بسیار حمله‌کننده و هرگز فرار ننموده است. سپس آن مرد باز نخواهد گشت تا این‌که خدا فتح و پیروزی را نصیب وی نماید.» آن‌گاه ابوبکر و عمر و غیر آن دو از مهاجرین و انصار خواهان آن پرچم شدند ولی پیامبر او را که چشمانش درد می‌کردند خواست و آب دهان مبارک خود را در میان چشمان مبارک آن حضرت ریخت و شفا یافتند رسول خدا بعد از این جریان پرچم را به او داد، آن بزرگوار رفت و پرچم را باز نگردانید تا خدا به منت و لطف خود فتح و پیروزی را به وی نصیب کرد. ای معاویه ای دشمن خدا و رسول؛ تو در آن روز در مکه بودی. آیا می‌شود گفت: مردی که برای خدا و رسول نصیحت می‌کند با مردی که دشمن خدا و رسول باشد یکسانند؟! من به خدا قسم می‌خورم که قلب تو اسلام نیاورد، ولی زبانت ترسان بود، زبان تو سخنی می‌گفت که در قلبت نبود.

۶) شما را به خدا قسم می‌دهم: آیا می‌دانید هنگامی که پیامبر خدا متوجه جنگ تبوک شد او را در مدینه خلیفه خویشتن قرار داد، بدون این‌که غضب و کراهتی داشته باشد، آن‌گاه منافقین او را برای این موضوع سرزنش نمودند و آن بزرگوار به رسول خدا گفت: «مرا

در مدینه مگذار، زیرا من هرگز از تو تخلف نکرده‌ام.» پیامبر خدا در جوابش فرمود: «تو وصی و خلیفه منی همان طور که هارون برای موسی بود،» سپس پیامبر خدا دست او را گرفت و فرمود: «ایها الناس! هر کس مرا دوست داشته باشد حقا که خدا را دوست داشته است، هر کسی علی را دوست داشته باشد حقا که مرا دوست داشته، کسی که مرا اطاعت کند حقا که خدا را اطاعت نموده، هر کسی علی را اطاعت کند حقا که مرا اطاعت کرده کسی که محبت مرا داشته باشد حقا که محبت خدا را داشته و هر کسی محبت علی را داشته باشد حقا که محبت مرا داشته است.»

۷) شما را بخدا قسم می‌دهم آیا می‌دانید که پیامبر خدا در حجةالوداع فرمود: «ایها الناس! من قرآن خدا را در میان شما نهادم که بعد از آن هرگز گمراه نشوید، پس حلال آن را حلال و حرام آن را حرام بدانید، به حکم آن عمل کنید، به آیات متشابه آن ایمان داشته باشید و بگویید: به قرآنی که خدا بر ما نازل کرده ایمان داریم، نسبت به اهل بیت و عترت من محبت داشته باشید! دوست بدارید کسی را که ایشان را دوست داشته باشد، آنان را در مقابل دشمنانشان یاری نمایید. این قرآن و عترت من دائما در میان شما می‌باشند تا روز قیامت نزد حوض بر من وارد شوند.» آن‌گاه در حالی که بالای منبر بود علی بن ابی طالب را خواست و دست آن حضرت را گرفت و فرمود: «بار خدایا! دوست بدار کسی را که این علی را دوست دارد و دشمن بدار شخصی را که این علی را دشمن بدارد، پروردگارا! کسی که با این علی دشمنی کند در زمین جایگاهی برایش قرار مده و در آسمان محل بالا رفتنی به وی عطا مکن و او را در درک اسفل جهنم قرار بده!!»

۸) شما را به خدا قسم می‌دهم: آیا می‌دانید که پیامبر خدا به او می‌فرمود: «تو فردای قیامت نااهل‌ها را از نزد حوض من دور می‌کنی آن طور که یکی از شما شتر غریب را از میان شتران خود دور نماید.»

۹) شما را به خدا قسم می‌دهم: آیا می‌دانید او در آن مرضی که پیامبر خدا از دنیا رحلت کرد بر آن حضرت وارد شد و رسول خدا گریست، علی به پیامبر گفت: «برای چه گریه می‌کنی یا رسول الله!» فرمود: «برای این گریه می‌کنم که می‌دانم بغض و کینه‌هایی از تو در دل امت من است: آن‌ها را ظاهر نمی‌کنند تا موقعی که از دست بروم.»

۱۰) شما را به خدا قسم می‌دهم: آیا می‌دانید هنگامی که اجل پیامبر فرا رسید و اهل بیت آن بزرگوار اجتماع کردند فرمود: «پروردگار! اینان اهل بیت و عترت منند، بار خدایا! دوست بدار هر کسی که ایشان را دوست می‌دارد، آنان را بر دشمنانشان نصرت بده!» آن‌گاه فرمود: «مثل اهل بیت من در میان شما نظیر کشتی نوح است، کسی که داخل آن شود نجات پیدا می‌کند و کسی که از آن تخلف نماید غرق خواهد شد.»

۱۱) شما را به خدا قسم می‌دهم: آیا می‌دانید اصحاب پیامبر خدا در زمان حیات آن حضرت بر او سلام و تبریک ولایت گفتند.

۱۲) شما را به خدا قسم می‌دهم: آیا می‌دانید علی بن ابی طالب در میان اصحاب پیامبر اول کسی بود که کلیه خواستنی‌ها را بر خود حرام کرد، بعد از آن بود که خداوند نازل کرد که: «ای افرادی که ایمان آورده‌اید اشیاء طیب و نیکویی که خدا برای شما نازل کرده حرام نکنید و سرکشی هم ننمایید، زیرا خدا افراد سرکش را دوست ندارد. بخورید از آن چیزهای حلال و پاکیزه‌ای که خدا برای شما مقدر نموده و از آن خدایی که به او ایمان آورده‌اید بترسید.»

۱۳) او دارای علم منایا علم قضاوت، علم تشخیص حق از باطل، علم ثابت و علم نزول قرآن بود. علی در میان گروهی بود - که ما نمی‌دانیم، آنان به ده نفر

۸۷: یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَحَرِّمُوا طَيِّبَاتٍ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ. وَ كُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ حَلَالًا طَيِّبًا وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي أَنْتُمْ بِهِ مُؤْمِنُونَ.

می‌رسیدند یا نه، - که خدا به ایشان خبر داده بود: «به خدا ایمان آورده بودند.» ولی شما در میان گروهی بودید که نزدیک یک عده بودند و ایشان به زبان پیامبر ملعونند. من بر له و علیه شما شهادت می‌دهم که خدا کلیه شما خاندان را به زبان پیامبر خود لعنت کرده است.»

ننگ‌های معاویه و ابو سفیان

حضرت بعد از آن به زشتی‌های اینان پرداخت و این چنین ادامه داد:

(۱) شما را به خدا قسم می‌دهم: آیا می‌دانید پیامبر در آن موقعی که خالد بن ولید به قبیله بنی خزیمه مسلط شده بود به دنبال تو (ای معاویه) فرستاد که از طرف پیامبر، برای آنان نامه‌ای بنویسی، بعد از آن فرستاده پیامبر خدا بازگشت و گفت: «معاویه مشغول غذا خوردن است.» سه مرتبه آن بزرگوار به دنبال تو فرستاد و در هر سه مرتبه فرستاده آن حضرت بازگشت و گفت: «معاویه مشغول غذا خوردن می‌باشد!» آخر الامر پیامبر تو را نفرین کرد و فرمود: «پروردگارا! شکم معاویه را سیر منماید!» به خدا قسم که این نفرین پیامبر خدا در باره خورد و خوراک تو تا روز قیامت محقق شده است.

(۲) شما را به خدا قسم می‌دهم: آیا می‌دانید که این سخن من حق است یا نه! ای معاویه! تو بودی که پدرت بر شتر قرمزی سوار بود و تو آن را می‌رانیدی و این برادرت که این‌جا نشسته، مهار آن را می‌کشید و این داستان در جنگ احزاب بود و پیامبر آن شخص سوار و آن کسی که مهار آن شتر را می‌کشید و آن شخصی که آن شتر را سوق می‌داد لعنت کرد. پدر تو همان سوار بود، و تو ای کبود چشم! همان کسی هستی که آن شتر را سوق می‌دادی، و همین برادرت که این‌جا نشسته مهار آن را می‌کشید.

(۳) شما را به خدا قسم می‌دهم: آیا می‌دانید که رسول خدا ابو سفیان را در هفت موضع لعنت کرد:

۱- هنگامی که آن حضرت از مکه خارج و متوجه مدینه شد و ابو سفیان از شام آمد، ابو سفیان به حضرت رسول پرخاش کرد و ناسزا گفت و آن بزرگوار را تهدید به قتل نمود و تصمیم گرفت که به آن حضرت حمله نماید. ولی خدای توانا شر او را از رسول خود رد کرد.

۲- آن روزی که ابوسفیان کاروان (تجاری اش) را خلاص نمود که آن را از دست پیامبر نجات دهد.

۳- در جنگ احد که پیامبر فرمود: «خدا مولای ما است، ولی شما مولا ندارید.» و ابوسفیان گفت: «ما دارای بت عزى می‌باشیم و شما بت عزى ندارید» در این هنگام بود که خدا، ملائکه، رسول و جمیع مؤمنین ابوسفیان را لعنت کردند.

۴- در جنگ حنین، آن روزی که ابوسفیان دو قبیله قریش و هوازن را آورد و عینه گروه غطفان و یهود را آورد. آن گاه خدای توانا ایشان را در حالی باز گردانید که خشمناک بودند و خیری ندیدند. یعنی قول خداوند سبحان که در سوره (احزاب و فتح) ابوسفیان و یاران وی را کافر معرفی نموده همین است. ای معاویه! تو در آن روز بر رأی پدرت در مکه مشرک بودی. ولی او در آن روز بر رأی و دین پیامبر خدا بود.

۵- این آیه که می‌فرماید: «وَ الْهَدَىٰ مَعْكُوفًا أَنْ يَبْلُغَ مَجَلَّةً» ای معاویه! در آن روز تو و پدرت و مشرکین قریش راه برسول خدا بستید و خدا پدرت را به نحوی لعنت کرد که آن لعنت تا قیام قیامت شامل حال ایشان شد.

۶- در جنگ احزاب بود که ابوسفیان جمیع قریش را آورد و عینه بن حصن ابن بدر گروه غطفان را آورد و پیامبر اکرم راهنمای آنان را با تابعین ایشان و آن کسی که آن را سوق می‌داد تا روز قیامت لعنت کرد. به پیامبر خدا گفته شد: «یا رسول الله! آیا نه چنین است که در

^۱ فتح / ۲۵: آن‌ها کسانی هستند که کافر شدند و شما را از (زیارت) مسجد الحرام و رسیدن قربانیه‌ایان به محل قربانگاه بازداشتند.

میان تابعین ایشان مؤمن وجود دارد؟» فرمود: «لعنت به شخص مؤمن نمی‌رسد. اما احدی در میان راهنمایان (رهبران) آنان نیست که مؤمن و اجابت‌کننده و رستگار باشد.»

۷- در جنگ ثَنِيّه دوازده نفر مرد بر پیامبر هجوم کردند که هفت نفر از آنان از بنی امیه و پنج نفر از قریش بودند. خدای تعالی غیر از پیامبر افرادی را که در جنگ ثَنیه وارد شدند و اشخاصی که آنان را سوق می‌دادند و راهنمای ایشان بودند لعنت کرد.

۴) شما را به خدا قسم می‌دهم: آیا می‌دانید هنگامی که مردم با عثمان بیعت کردند ابو سفیان در مسجد رسول خدا نزد عثمان رفت و گفت: «ای پسر برادر! آیا کسی هست که بر علیه ما باشد؟» گفت: «نه» ابو سفیان گفت: «پس مقام خلافت را بین جوانان بنی امیه متداول نمایید، قسم به حق آن کسی که جان ابوسفیان به دست او می‌باشد نه بهشتی در کار است و نه دوزخی.»

۵) شما را به خدا قسم می‌دهم: آیا می‌دانید در آن هنگامی که مردم با عثمان بیعت کردند ابوسفیان دست حسین را گرفت و به وی گفت: «ای پسر برادر! بیا با من تا به بقیع رویم!» وقتی در وسط قبرها رسیدند ابوسفیان حسین را کشانید و با بلندترین صدا فریاد زد: «ای اهل قبور آن مقام خلافتی که شما در باره آن با ما قتال می‌کردید اکنون نصیب ما شده و شما استخوان پوسیده شده‌اید!» حسین به او فرمود: «خدا پیری تو را برسوایی ببرد و صورت تو را زشت نماید!» آن‌گاه دست خود را کشید و ابوسفیان را رها کرد. اگر نعمان بن بشیر نمی‌بود و دست او را نمی‌گرفت و به طرف مدینه نمی‌فرستاد هلاک می‌شد. این عیب و عارهایی است که تو داری. آیا تو می‌توانی عیبی از ما بگیری؟!

۵) ای معاویه! از جمله مطالبی که موجب لعن تو می‌شود این است که پدرت ابوسفیان تصمیم گرفت اسلام بیاورد و تو آن شعری که نزد قریش معروف است

برای وی فرستادی و او را از اسلام آوردن جلوگیری نمودی.

۶) از جمله موجبات لعن تو این است که عمر بن خطاب تو را والی شام کرد و تو نسبت به وی خیانت کردی موقعی که عثمان تو را والی قرار داد در انتظار مرگ او بودی.

۷) بزرگ‌تر از همه این‌ها که گفته شد تو با او جنگیدی در صورتی که سوابق نیکو و فضیلت و علم وی را می‌دانستی. علی نزد خدا و مردم از تو برای امر خلافت اولی و مقدم بود، نه پست‌تر. تو بودی که مردم را شبانه پایمال نمودی، خون گروهی از خلق خدا را به وسیله خدعه و مکر و صورت حق به جانب خویش ریختی. عمل تو نظیر عمل کسی بود که به روز قیامت ایمان نداشته باشد و باکی از عقاب نکند. هنگامی که مدت عمر به پایان رسید به بدترین جایگاه باز گشتی. ولی بازگشت او در بهترین جایگاه بود. عذاب خدا در انتظار تو خواهد بود.»

ای معاویه! این‌ها همه ننگ و عارهایت بودند و من به علت عدم تطویل کلام از ما بقی عیوب و پست فطری‌های تو خود داری می‌نمایم.

پاسخ به عمرو بن عثمان

اما تو ای عمرو بن عثمان! تو به علت آن حماقتی که داشتی نمی‌توانستی پی به این گونه رفتارهای زشت معاویه ببری. مثل تو نظیر آن پشه‌ای است که به درخت خرما بگوید: «خودت را نگاه‌دار که من می‌خواهم از بالای تو پیاده گردم.» و درخت خرما در جوابش بگوید: «من اصلاً متوجه بالا آمدن تو نشدم، تا چه برسد به این که پیاده شدن تو برای من مشقت باشد!» به خدا قسم من این طور حساب نمی‌کنم که برای تو نیکو باشد با من عداوت نمایی تا برای من مشقت و زحمت باشد. اکنون جواب آن سخنانی را که گفتی خواهم داد. آیا علت این که تو به علی ناسزا می‌گویی

برای نقصی است که در حسب و نسب او است؟! یا این که وی را از پیامبر دور و بعید می‌دانی؟ یا این که به جهت بلای بدی که در اسلام دید؟ یا این که به جور و ستم حکم کرده باشد؟ یا این که به دنیا رغبت داشته است؟ اگر تو یکی از این‌ها را بگویی دروغ گفته‌ای. اما جواب این که گفتی: خون نوزده نفر از بنی امیه در جنگ بدر بگردن ما است: آنان را خدا و رسول کشتند. به جان خودم قسم که تعداد نوزده نفر از بنی هاشم به اضافه سه نفر دیگر کشته خواهد شد. سپس از بنی امیه تعداد دو نوزده نفر در یک مکان کشته خواهد شد غیر از آن گروهی از بنی امیه که کشته شدند و غیر از خدا کسی تعداد آنان را نمی‌داند. پیامبر فرموده: «هنگامی که تعداد فرزندان وزغ به ۳۰ نفر مرد رسید مال خدا را در بین خود تصاحب می‌نمایند، بندگان خدا را غلام زر خرید و قرآن خدا را فاسد و باطل قرار می‌دهند. موقعی که تعداد آنان به ۳۱۰ نفر رسید لعنت حق بر علیه و بر له ایشان خواهد بود. وقتی تعداد آنان به چهار صد و هفتاد و پنج نفر رسید هلاکت ایشان از جویدن خرما سریع‌تر خواهد بود.» پس از این جریان حکم بن ابوالعاص جلو آمد و تصمیم گرفت که در این باره سخن بگوید ولی پیامبر فرمود: «صدای خویشتن را آهسته کنید، زیرا وزغ می‌شنود.» وقتی این مطلب را پیامبر در خواب دید که بنی امیه بعد از آن حضرت مالک امر این امت خواهند شد و فوق العاده ناراحت گردید خدای حکیم این آیه شریفه را نازل کرد: لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ. من بر له و بر علیه شما شهادت می‌دهم که بعد از قتل علی مدت خلافت شما چنان که خدای علیم در قرآن مجید تعیین نموده بیشتر از هزار ماه نخواهد بود.

پاسخ به عمرو بن عاص

^۱ وزغ: کسی است که دنبال شرّ و فساد بوده و بسیار ترسو و بز دل باشد.

اما تو ای عمرو بن عاص! که دارای بغض علی و لعین و بدون نسل هستی: جز این نیست که سگ هستی! اولین عیب و ننگ تو این است که مادرت زنی زنا کار بود! تو در رختخواب زنا که بین چند نفر مشترک بود متولد شدی، آن گاه گروهی از مردان قریش تو را (برای تعیین پدرت) به محاکمه کشیدند. که از جمله آنان ابوسفیان ابن حرب، ولید بن مغیره، عثمان بن حارث، نصر بن حارث بن کلد و عاص بن وائل بودند که هر کدام مدعی بودند: تو پسر آنان هستی! آخر الامر آن کسی که از لحاظ حسب و نسب پست تر و از نظر منصب خبیث تر و از جهت زناکاری بزرگ تر بود بر ما بقی غلبه یافت و تو را به پسری تصاحب نمود. با این سوابقی که داری بر می خیزی و می گویی: «من بغض حضرت محمد را دارم!؟» عاص بن وائل گفت: «محمد مردی است که پسر و نسلی ندارد، هر گاه بمیرد اسم و رسم وی نابود خواهد شد!» لذا خدای علیم آیه ذیل را در شأن عاص بن وائل نازل کرد که می فرماید: «إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ» یعنی یا محمد! نسل آن کسی که بغض تو را دارد قطع خواهد شد. «مادر تو همان زنی بود که برای زنا دادن نزد قبیله عبد قیس می رفت و برای این عمل وارد خانه و مکان و گودی دره های ایشان می شتافت. تو همان کسی هستی که پیامبر در هر جا مقابل دشمن قرار می گرفت از همه بیش تر با آن بزرگوار عداوت و از همه بیش تر آن حضرت را تکذیب می کردی. سپس خود را یکی از افراد کشتی قرار دادی که نزد نجاشی رفتند. همان افراد هرج و مرجی که به سوی حبشه خارج شدند و خون جعفر بن ابی طالب و آن مردانی را که به طرف نجاشی هجرت کرده بودند در معرض ریختن قرار دادید، ولی مکر و حيله تو دامن گیر خودت شد، جد و جهد تو پایمال گردید، آرزو و خواسته تو برنیامد، سعی و کوشش تو بی ثمر گردید، سخنان تو دروغ درآمد «سخن افراد کافر پایمال شد و سخن خدا بالا رفت و

ثابت گردید.^۱»

اما سخنی که در باره عثمان گفتی، ای بی‌حیای بی‌دین! تو بودی که آتش جنگ را بر علیه عثمان شعله‌ور کردی و به طرف فلسطین فرار نمودی و عاقبت بدی را برای او انتظار می‌بردی، وقتی خبر قتل وی به تو رسید خود را در پناه معاویه قرار دادی، ای خبیث! تو دین و ایمان خود را برای دنیای دیگری فروختی! ما تو را برای این که بغض ما را دارای ملامت نمی‌کنیم، تو را در باره این که محبت ما را نداری عتاب نخواهیم کرد، زیرا در زمان جاهلیت و اسلام دشمن بنی هاشم بوده و هستی. تو بودی که پیامبر را به وسیله هفتاد شعر هجو نمودی. آن گاه آن حضرت فرمود: «بار خدایا! من نمی‌توانم شعر بگویم و شعر گفتن برای من سزاوار نیست، پس تو عمرو بن عاص را به شماره هر بی‌یتی که در باره هجو من گفته هزار مرتبه لعنت کن.»

ای عمرو بن عاص که دنیای دیگری را (دنیای معاویه را) بر دین و ایمان خود مقدم داشته‌ای هدیه‌هایی برای نجاشی فرستادی و برای دومین بار به سوی او رفتی و رفتن اول تو مانع رفتن بار دوم تو نگردید. منظور تو از این رفت و آمدها که با حسرت و ناامیدی مواجه شد هلاکت جعفر بن ابی طالب و یاران وی بود. هنگامی که به آمال و آرزوی خود نرسیدی در باره رفیق خودت یعنی عماره بن ولید توطئه چیدی!!

پاسخ به ولید بن عتبّه

اما تو ای ولید بن عقبه! به خدا قسم من تو را از این لحاظ که بغض علی را داری ملامت و سرزنش نمی‌کنم، زیرا آن حضرت تعداد هشتاد تازیانه برای این که تو می‌گساری کرده بودی به تو زد و پدر تو را در جنگ بدر کشت! تو چگونه به علی ناسزا می‌گویی و حال آن که خدا به وسیله ده آیه از قرآن آن حضرت را مؤمن

^۱ توبه / ۴۰: کَلِمَةُ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَى وَ كَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا.

و تو را فاسق معرفی نموده است؟! از جمله آیات (آیه ۱۸ سوره سجده است که می‌فرماید: «آیا کسی که مؤمن باشد نظیر شخصی است که فاسق باشد؟» نیز در سوره حجرات: «اگر شخص فاسقی برای شما خبری آورد کاملاً تحقیق کنید، مبادا از روی بی‌خبری به گروهی مصیبتی وارد نمایید و سپس از کرده خویشتن پشیمان شوید!»^۲ تو چه شخصیتی داری که نام قریش را به زبان آری، جز این نیست که تو پسر علیج می‌باشی که از اهل صفوریه و نام او ذکوان بود.

اما این که گمان می‌کنی ما عثمان را کشته‌ایم: به خدا قسم این سخنی که درباره علی می‌گویی طلحه و زبیر و عایشه نتوانستند بگویند، پس تو چگونه این تهمت را به علی می‌زنی؟! اگر تو از مادرت جويا می‌شدی که پدرت کیست او ذکوان را رها می‌کرد و تو را به عقبه بن ابی معیط می‌بست و از این حسب و نسب رفعت و مقامی به دست می‌آورد. در صورتی که خدای علیم برای تو و پدر و مادرت در دنیا و آخرت این همه عیب و ننگ شماره کرده است!! و حال آن که خدا درباره بندگان خود ستم نمی‌کند. ای ولید! به خدا قسم تو از نظر ولادت و سن از آن کسی که گمان می‌کنی پسر او هستی و حسب و نسبت به وی می‌رسی بزرگ‌تری، پس چگونه به حضرت ناسزا می‌گویی! اگر تو متوجه خویشتن می‌شدی حسب و نسب خود را پیدا می‌کردی، نه این که خود را به دیگری ببندی، در صورتی که مادرت به تو گفت: «ای پسر! به خدا قسم که پدرت از عقبه ناکس تر و پلیدتر بود.»

پاسخ به عتبه بن ابی سفیان

اما تو ای عتبه بن ابی سفیان! تو عقل درست و حسابی نداری که من جواب تو را بگویم. تو اصلاً عقل نداری تا

^۱ سجده/ ۱۸: أَمَّنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَّا يَسْتَوُونَ.
^۲ حجرات/ ۶: إِنْ جَاءَكُمْ بَنِي فَاسِقٍ فَنَبَّاهُمْ فَاصِقُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ.

من به تو عتاب نمایم، خیری نداری که کسی به آن امیدوار باشد و شری نداری که کسی از آن بترسد. اگر تو به حضرت ناسزا بگویی من آن را غریب و بعید نمی‌دانم. زیرا من تو را غلام غلام علی بن ابی طالب نیز نمی‌دانم تا اعتراض تو را رد کنم و تو را سرزنش کنم. اما بدان که خدا در انتظار عذاب کردن تو و پدر و مادر و برادرت می‌باشد. تو فرزند همان پدرانی هستی که خدا در قرآن مجید راجع به آنان فرموده: «آنها که پیوسته عمل کرده و خسته شده‌اند (و نتیجه‌ای عایدشان نشده است)، و در آتش سوزان وارد می‌گردند. از چشمه‌ای بسیار داغ به آنان می‌نوشانند. غذایی جز از ضریع (خار خشک تلخ و بدبو) ندارند. غذایی که نه آنها را فربه می‌کند و نه از گرسنگی می‌رهاند!» تو مرا به قتل تهدید می‌کنی؟! پس چرا آن کسی را که در رختخواب با زنت زنا می‌کرد نکشتی، در صورتی که روی فرج وی بر تو غلبه یافته بود و در تولید فرزند با تو شریک شد و فرزندی را به تو بست که مال تو نبود! وای بر تو! اگر تو از او انتقام می‌کشیدی سزاوارتر بود از این که مرا تهدید به قتل نمایی! من تو را برای این که به حضرت ناسزا می‌گویی ملامت نمی‌کنم زیرا آن بزرگوار برادر تو را در کارزار کشت. علی و حضرت حمزه در کشتن جد تو شرکت داشت تا این که به علت نابکاری خویش، مستحق آتش جهنم و عذاب دردناک گردید، علی بود که عموی تو را به دستور پیامبر تبعید نمود. اما این که گفתי: من آرزوی خلافت دارم: به خدا قسم اگر من آرزوی خلافت داشته باشم جا دارد، زیرا مردم به من التماس می‌کنند که خلیفه باشم. ولی تو نظیر برادرت و خلیفه پدرت نیستی، زیرا برادرت بیشتر از هر کسی تمرد امر خدا را می‌کرد و از همه کس بیشتر ریختن خون مسلمان‌ها را مطالبه می‌نمود. و خواهان

^۱ غاشیه: ۳ - ۷: عَامِلَةٌ نَّاصِبَةٌ، تَصْلِي نَارًا حَامِيَةً، تُسْقَى مِنْ عَيْنٍ عَائِيَةٍ، لَيْسَ لَهُمْ طَعَامٌ إِلَّا مِنْ ضَرِيعٍ، لَا يُسْمِنُ وَلَا يُغْنِي مِنْ جُوعٍ.

مقامی بود که اهلیت آن را نداشت، وی با مردم خدعه و مکر می نمود «خداوند نیز مکر کرد و خداوند بهترین مکر کنندگان است (یعنی بهترین نقشه کشان برای نابود مکر مکر کنندگان است).^ا»

اما این که گفتی: علی برای قریش بدترین فرد قریش بود: به خدا قسم که علی هیچ فرد مورد ترحمی را تحقیر نکرد و هیچ مظلومی را نکشت.

پاسخ به مغیره بن شعبه

اما تو ای مغیره بن شعبه! حقا که تو دشمن خدایی، تویی که تکذیب کننده قرآنی، تویی رسول خدا را تکذیب می کنی، تویی که زنا کاری، واجب است که حد خدا بر تو جاری شود، زیرا شهود نیکوکاری بر زنا کاری تو شهادت داده اند، ولی سنگ باران نمودن تو به تأخیر افتاده و حق به وسیله باطل و صداقت به واسطه غلط اندازی پایمال شد،^ب این گونه حقوق بدین لحاظ از دست رفت که خدای توانا عذاب دردناک و «رسوایی دنیا را برای تو مهیا نماید، در صورتی که رسوایی عذاب آخرت بیشتر است.»^ت

تو بودی که فاطمه زهرا را زدی و بدن وی را خون آلود نمودی، و آن مظلومه جنین خود را سقط کرد، تو این عمل را برای این که پیامبر (صلی الله علیه و آله) خدا را ذلیل کنی و با امر آن حضرت مخالفت کرده باشی و هتک احترام آن حضرت را انجام دادی. در صورتی که پیامبر

^ا انفال / ۳۰: وَ يَمْكُرُ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ.

^ب اشاره است به زنای مغیره با ام جمیل زمانی که در سال ۱۷ هجری والی کوفه از طرف عمر بود. چهار نفر نزد عمر آمدند تا بر علیه او شهادت دهند: ابو بکره، نافع بن الحارث، شبل بن معبد و زیاد بن عبید. وقتی سه نفر نخست شهادت دادند، نوبت به زیاد بن عبید رسید. عمر به او به نحوی فهماند که باعث رسوایی مغیره نشود. او هم شهادت خود را کتمان نمود و نتیجه آن شد که عمر آن سه نفر را ۸۰ ضربه تازیانه، حد تهمت زنا، زد.

^ت فصلت / ۱۶: الْخِزْيُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ لَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَخْزَى.

خدا به حضرت زهراء فرمود: «تو سرور زنان بهشت می‌باشی.» به خدا قسم که بازگشت تو به سوی آتش است وزر و وبال این سخنانی که گفتی بر علیه تو خواهد بود.

برای کدام یک از این سه موضوع به علی ناسزا می‌گویی؟ آیا به نقصان حسب و نسب آن حضرت؟ یا برای این که از پیامبر دور است؟ یا برای بلایی که بر اسلام وارد کرده؟ یا به علت جور و ستمی که در قضاوت نموده؟ یا به جهت این که به دنیا رغبتی کرده است؟ اگر این سخنان را بگویی دروغ گفتی و مردم تو را تکذیب می‌کنند.

آیا تو گمان می‌کنی: علی عثمان را مظلومانه کشت؟ به خدا قسم که علی پرهیزکارتر و پاک‌تر از این سخنان است، به جان خودم قسم اگر این طور باشد که علی عثمان را مظلومانه کشته باشد به تو هیچ ربطی ندارد، زیرا تو عثمان را در موقعی که زنده بود یاری نکردی و پس از موت وی هم تعصبی نسبت به او نداشتی خانه تو همیشه در طائف بود، تو دائماً خواهان زنان زناکار و طرفدار امور زمان جاهلیت و نابودکننده اسلام بودی، تا این که هر چه نباید بشود شد.

اما جواب اعتراض تو به بنی هاشم و بنی امیه: منظور تو این است که خود را نزد معاویه محبوب نمایی. اما جواب سخن تو درباره امارت و قول بارانت راجع به مقام سلطنتی که به دست آورده‌اید این است که: فرعون مدت چهار صد سال سلطنت کرد و موسی و هارون دو پیامبر بودند که وی را (به راه حق دعوت می‌کردند) و چه صدماتی که از فرعون کشیدند. مقام خلافت یک مقامی است که خدا به افراد نیکوکار و تبه‌کار عطا می‌نماید. لذا قرآن مجید می‌فرماید: «من نمی‌دانم شاید این آزمایشی برای شماست و مایه بهره‌گیری تا مدتی (معین!)»^۱ و نیز می‌فرماید: «ما هرگاه تصمیم بگیریم اهل قریه‌ای را نابود کنیم دستور می‌دهیم تا تبه‌کاران

^۱ انبیاء / ۱۱۱: وَ إِن أَدْرِی لَعَلَّه فِتْنَةٌ لَّكُمْ وَ مَتَاعٌ إِلَى حَیْنٍ.

آن قریه به فسق و فجور بپردازند آن گاه سخن ما ثابت می شود و آنان را به نحو مخصوصی نابود می کنیم.^۱»

پایان گفتگو

امام پس از این که عموم آنان را مجاب نمود برخاست و لباس های خود را تکانید و بعد در خطاب به معاویه فرمود:

«الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ، أَنَا بِهِ خُذَا سَوَّغْتُ إِي مَعَاوِيَةَ تُو وَأَصْحَابُ إِيْنَانٍ وَ پِيْرُوَانِ تُو هَسْتَنْد. وَ الطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَ الطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ أُولَئِكَ مُبَرَّءُونَ مِمَّا يَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ.»^۲ اینان علی بن ابی طالب و یاران و شیعیان او هستند.» امام در حالی که از مجلس خارج می شد به معاویه فرمود:

«وَزِرْ وَ وَّالِي رَا كِه بِه دَسْت أوردی بچش و تحمل كن و جزای جنایات خود را دریافت كن. و برای آن عذاب هایی را كه خدا برای تو و یارانت از قبیل رسوایی دنیوی و عذاب دردناك اخروی آماده کرده مهیا باش!» امام كه از مجلس خارج شد معاویه به اصحابش گفت:

«شما نیز كيْفِر جنایت هایی را كه مرتكب شده اید بچشید!» ولید بن عقبه در جوابش گفت:

«به خدا قسم ما نچشیدیم مگر آن طور كه تو چشیدی، حسن بن علی جز بر تو گستاخی ننمود!» معاویه گفت: «آیا من نگفتم: شما نمی توانید از این مرد انتقام بگیرید؟! ای كاش شما اطاعت امر مرا می كردید، یا این كه از این مرد كه شما را رسوا كرد انتقام می گرفتید! به خدا قسم حسن بن علی برنخواست مگر این كه این خانه در نظر من تاریك گردید، من تصمیم داشتم به

^۱ اسراء/ ۱۶: وَ إِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاهَا تَدْمِيرًا

^۲ نور/ ۲۶: زَنَانِ نَآپَاكِ از آن مردانِ نَآپَاكَنْد، وَ مردانِ نَآپَاكِ نِيْزِ بِه زَنَانِ نَآپَاكِ تَعَلَّقُ دَارَنْد وَ زَنَانِ پَاكِ از آن مردانِ پَاكِ، وَ مردانِ پَاكِ از آن زَنَانِ پَاكَنْد! اِيْنَانِ از نَسَبَتِ هَايِ نَارَوَايِي كِه (نَآپَاكَاَنِ) بِه أَنَاَنِ مِي دَهَنْد مِيْرَا هَسْتَنْد وَ بِرَايِ أَنَاَنِ اَمْرَرْشِ (الهي) وَ رُوْزِي پَرَارْزِي اَسْت!

وی آسیبی بزنم، امروز و بعد از این خیری در وجود شما نخواهد بود.»

خبر این مناظره به گوش مروان بن حَکَم رسید و شنید معاویه و یارانش به وسیله امام رسوا شدند سراغ آن‌ها رفت. موقعی رسید که اینان هنوز در خانه معاویه بودند. مروان از آنان پرسید:

«چه توهینی از حسن بن علی بشما شده؟» گفتند:

«هر چه شنیدی صحیح است.» مروان گفت:

«پس چرا مرا احضار نکردید! به خدا قسم که من حسن و پدر و اهل بیت او را به نحوی فحش می‌دادم که نزد غلام و کنیزان احترامی نداشته باشند.» معاویه و آن گروه گفت:

«چیزی را از دست ندادی!» اینان می‌دانستند که مروان چقدر بد دهن و فحاش است! مروان به معاویه گفت:

«پس به دنبال حسن بفرست تا بیاید!» وقتی معاویه سراغ امام فرستاد آن حضرت به فرستاده معاویه فرمود:

«این شخص قلدر و ستمکیش از من چه می‌خواهد؟ به خدا قسم اگر بخواهد زبان درازی کند گوش او را از ننگ و عارهایی که دارد به نحوی خسته می‌کنم که تا قیام قیامت باقی بمانند.» امام برخاست و سراغشان رفت دید اینان همان‌طور مثل قبل نشسته‌اند و فقط مروان به آن‌ها ملحق شده است. امام رفت و نزد معاویه و عمرو بن عاص بر سر تخت نشست و به معاویه فرمود:

«برای چه به دنبال من فرستادی؟» معاویه گفت:

«من سراغ تو نفرستاده‌ام بلکه مروان تو را خواسته است.» مروان به امام گفت:

«تو به مردان قریش فحاشی کرده‌ای؟!» امام فرمود:

«اکنون چه تصمیمی داری؟» مروان گفت:

«به خدا قسم من تو و پدر و اهل بیت تو را به نحوی ناسزا و فحش خواهم گفت که ورد زبان غلام و کنیزان زر خرید باشد.» امام در جوابش فرمود:

«من به تو و پدرت فحش نداده‌ام، ولی خدای قهار تو و پدرت و اهل بیت و ذریه تو را لعنت کرده است و هر

کسی را که از صلب پدر تو تا قیام قیامت بوجود بیاید به زبان پیامبر (صلی الله علیه و آله) خویش لعنت نموده!! ای مروان! به خدا قسم تو و احدی از آن اشخاصی که در موقعی که پیامبر خدا تو و پدرت را لعنت می کرد منکر این مطلب نخواهید شد. خدا تو را می ترساند ولی تو جز طغیان و سرکشی چیزی اضافه نخواهی کرد، خدا و رسول راست می گویند که در قرآن فرموده: «درختی نفرین شده! ما ایشان را می ترسانیم، ولی چیزی غیر از طغیان زیاد نخواهند کرد.» ای مروان! تو و ذریه تو از همان شجره ملعونه اید که در قرآن یاد شده! ناگاه معاویه برجست و دست خود را بر دهان امام نهاد و گفت:

«ای ابا محمد! تو که فحاش نبودی؟!» امام از مجلس خارج شد و آنان نیز با صورتهای خشمگین و غمگین از مجلس خارج شدند.^{۶۴}

خروج از کوفه

روزهای آخر ربیع الاول سال ۴۱ هجری بود که دیگر معاویه حاکم همه قلمرو اسلام شده بود. دیگری نیازی نبود در کوفه بماند. مغیره بن شعبه را والی کوفه نمود^{۶۵} و همراه با لشگریانش کوفه را به قصد شام ترک نمودند. بعد از خروج معاویه از کوفه سلیمان بن صرد که در جریان صلح در کوفه نبود، نزد امام آمد و گفت:

«سلام بر کسی که مؤمنان را خوار کرد!» امام فرمود: «سلام بر تو باد! بنشین!» سلیمان نیز نشست. و بعد گفت: «ما از بیعت تو با معاویه تعجب می کنیم در حالی که یک صد هزار جنگجو از مردم عراق همراه تو می باشند. تو هیچ گونه عهد و پیمانی برای خود نگرفتی، و هیچ بهره ای از خلافت نداری، کاری را که تو انجام دادی، من انجام نمی دهم. بر خلاف گمان بزرگان قوم، شروطی را پذیرفتی که خواسته های دشمنان را بر آورده ساخت، و در این راه

ا اسراء / ۶۰: وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَ نَحْوُهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا.

خواسته‌ای که آتش جنگ را خاموش کنی و با این فتنه کنار آمده‌ای. عهد و پیمانی را که با معاویه پذیرفته‌ای، زیر پای خود خواهیم نهاد و از تو می‌خواهیم که این عهد و پیمان را بشکنی و آماده جنگ شوی. به من اجازه بده عده‌ای را از کوفه برای جنگ بیاورم و عامل معاویه را از کوفه بیرون می‌کنیم. به فرموده قرآن: «خدا حيله خائن را به هدف نمی‌رساند.»^۱ همه کسانی که در مجلس حاضر بودند یک صدا گفتند:

«سلیمان بن سرد را بفرست و ما را نیز به همراه او، وقتی که ما عامل معاویه در کوفه را بیرون راندیم تو نیز به ما ملحق شو!» امام فرمود:

«شما پیروان و شیعیان ما هستید، و خیر خواه ما، آن چه را گفتید دریافتیم، اگر من اهل دنیا بودم و برای دنیا کار می‌کردم سخنان شما را می‌پذیرفتم. معاویه اصلاً جنگجو تر از من نیست و قوی تر از من نیز نمی‌باشد. من خدا را و شما را گواه می‌گیرم در آن کاری که کردم فقط در پی این بودم که خون شما محفوظ ماند. تقوای الهی پیشه کنید و به قضای الهی راضی باشید. به خانه‌هایتان بروید تا نیکی به شما رو کند و یا این که این گناه کار (معاویه) از بین برود. پدرم به من گفته است معاویه کار خلافت را در دست خواهد گرفت. به خدا سوگند، اگر همه ما به کوه‌ها پناه ببریم شکی نخواهم داشت که معاویه خلافت را در دست خواهد گرفت. اما این که گفتید من خوار کننده مؤمنان هستم، شما اگر خوار شوید بهتر است از این که در جنگ کشته شوید. تا زمانی که معاویه زنده است باید در خانه‌هایتان جای گیرید. خدا با کسانی است که تقوای الهی پیشه کنند و کارهای نیک انجام دهند.» سلیمان بن سرد از آنجا نزد امام حسین (علیه‌السلام) آمد و ماجرای دیدارش را با امام حسن (علیه‌السلام) برای ایشان تعریف کرد. امام حسین فرمود:

«هر یک از مردان شما باید در خانه خود بنشینند و دست به کاری نزنند، تا زمانی که معاویه زنده است. به خدا سوگند این بیعت، بیعتی بود که ما آن را نمی‌پسندیم.

^۱ یوسف / ۵۲: أَنْ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْخَائِنِينَ.

وقتی که معاویه مرد ما و شما خواهیم بود و نظر خواهیم داد.^{۶۶}

شخصی به نام سعید بن نطل نیز در کوچه‌های کوفه وقتی به امام رسید به امام این‌گونه سلام داد:

«السلام علیکم یا مذل المؤمنین!» امام فرمود:

«من مؤمنین را خوار ننمودم و لکن دوست نداشتم بر سر ملک خودن شماها را بریزم.»^{۶۷}

و با شخص دیگری از امام در کوفه سؤال کرد:

«آیا در این کار راه انصاف را رفته‌ای؟» امام پاسخ داد:

«آری! من از این ترسیدم که در روز قیامت هفتاد هزار یا هشتاد هزار انسان خون آلود، نزد خدا دادخواهی کنند که برای چه خون آنان ریخته شده است.»^{۶۸}

و امام حسن (علیه السلام) و آنانی که با او بودند (از خانواده و شیعیان خاصش) نیز به سوی مدینه رهسپار شدند.

امام در مسیر مدینه با کسی برخورد نمود که امام را می‌شناخت و از قصه صلح با خبر شده بود. وقتی امام نزدیک شد در خطاب به امام گفت:

«یا مسود وجوه المسلمین! ای کسی که روی مسلمین را سیاه کرده!» حضرت به او فرمود:

«مرا سرزنش مکن! زیرا پیامبر در خواب و عالم رویا دیده بود که مردان بنی امیه یکی بعد از دیگری بر منبر او فراز می‌شدند. از آن وضع دل تنگ شد. خداوند عز و جل نازل کرد «إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ» و کوثر یک رود در بهشت است «وَأَقْرَأْتِ إِنَّمَتَّعْنَاهُمْ سِنِينَ، ثُمَّ جَاءَهُمْ مَا كَانُوا يُوعَدُونَ، مَا أَغْنَىٰ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يُمَتَّعُونَ.»^{۶۹} و بعد از آن «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ» تا «خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ.» بنو امیه بعد از تو هزار ماه پادشاه می‌شوند.^{۷۰} یعنی یک شب قدر برای تو بهتر از هزار ماه حکومت بنی امیه است.^{۷۱}

خبر صلح در بصره

^۱ شعراء / ۲۵ - ۲۷: به ما خبر ده، اگر (باز هم) سالیانی آن‌ها را از این زندگی بهره‌مند سازیم، سپس عذابی که به آن‌ها وعده داده شده به سراغشان بیاید این تمتع و بهره‌گیری از دنیا برای آن‌ها سودی نخواهد داشت!

از آن طرف وقتی خبر بیعت امام با معاویه به بصره رسید، شورشی بینشان برافزاد. آن‌ها می‌گفتند:

ما راضی به این نیستیم که امر حکومت به معاویه برسد. در این بین شخصی به نام حمران بن ابان سریعاً با اقداماتی که انجام داد بصره را به تصرف خود درآورد و از امام حسین (علیه‌السلام) خواست که به او ملحق شوند. خبر به معاویه رسید و معاویه هم عمرو بن اوطاة را به همراه لشگری روانه بصره نمود. آن‌ها به بصره آمدند و شورشیان را متفرق نموده و آن‌ها نیز ملازم خانه‌هایشان شدند.^{۷۲} آن‌گاه عمرو به دارالاماره بصره داخل شد. او بسیار خشمگین بود. روز بعد عمرو داخل مسجد جامع بصره شد و به منبر رفت و آن‌گاه امام علی (علیه‌السلام) و فرزندش را دشنام داد بعد از آن گفت:

«ای اهل بصره! من شما را قسم می‌دهم به این که اگر راست گفتم بگویید راست گفتم و اگر دروغ گفتم بگویید دروغ گفتم.» مردی به نام ابابکره به طرف منبر هجوم آورد و گفت:

«دروغ گفتم ای دشمن خدا، علی بن ابیطالب بهتر از توست و بهتر از کسی است که تو را بر ما حاکم نموده!» عمرو فرمان داد:

«او را بگیرید» عده‌ای زیردستان ستمگرش سوی ابابکره آمدند. مردی از بنی ضبه خودش را روی او انداخت و بعد مردم او را پنهانش نمودند و از دست عمرو نجاتش دادند. عمرو شش ماه در بصره ماند و بعد جایش را به عبد الله با عامر داد. او پسر دایی عثمان بود. چند ماهی هم او بر بصره حکومت نمود تا این که معاویه زیاد بن ابیه را به جایش منصوب نمود.^{۷۳}

چهل حکمت

۱- ورع

يَا ابْنَ آدَمَ! غَفَّ عَنْ مَحَارِمِ اللَّهِ تَكُنْ عَابِدًا، وَ اَرْضَ بِمَا قَسَمَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ لَكَ تَكُنْ غَنِيًّا، وَ أَحْسِنْ جَوَارَ مَنْ جَاوَرَكَ تَكُنْ مُسْلِمًا، وَ صَاحِبِ النَّاسِ بِمِثْلِ مَا تُحِبُّ أَنْ يُصَاحِبُوكَ بِهِ تَكُنْ عَدْلًا.^{۷۴}

ای فرزند آدم! نسبت به محرّمات الهی عقیف و پاکدامن باش، تا عابد و بنده خدا باشی. راضی باش بر آن چه که خداوند سبحان برایت تقسیم و مقدر نموده است، تا همیشه غنی و بی نیاز باشی. نسبت به همسایگان، دوستان و هم- نشینان خود نیکی و احسان نما، تا مسلمان محسوب شوی. با افراد (مختلف) آن چنان بر خورد کن که انتظار داری دیگران همان گونه با تو بر خورد نمایند تا عادل باشی.

۲- جوانان بهشت

وَ نَحْنُ رِيحَانَتَا رَسُولِ اللَّهِ، وَ سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ، فَلَعَنَ اللَّهُ مَنْ يَتَقَدَّمُ، أَوْ يَقْدَمُ عَلَيْنَا أَخْذًا.^{۷۵}

و ما دو نفر (من و برادر) ریحانه‌ی رسول الله (صلی الله علیه و آله) و دو سرور جوانان اهل بهشت هستیم، پس خدا لعنت کند کسی را که بر ما مقدم شود یا دیگری را بر ما مقدم دارد.

۳- محبت ما

وَ إِنَّ جَبْنَائِ لَيُسَاقِطُ الذُّنُوبَ مِنْ بَنِي آدَمَ، كَمَا يُسَاقِطُ الرِّيحُ الْوَرَقَ مِنَ الشَّجَرِ.^{۷۶}

همانا محبت و دوستی با ما، سبب ریزش گناهان (از نامه‌ی اعمال) می شود، همان طوری که وزش باد، سبب ریزش برگ درختان می شود.

۴- توصیف امام علی (علیه السلام)

لَقَدْ فَارَقَكُمْ رَجُلٌ بِالْأَمْسِ لَمْ يَسْبِقْهُ الْأَوَّلُونَ، وَ لَا يُدْرِكُهُ الْآخِرُونَ.^{۷۷}

در رثای پدر: دیروز شخصی از میان شما رفت که گذشتگان بر او پیشی نگرفتند و آیندگان به او نخواهند رسید.

۵- قرائت قرآن

مَنْ قَرَأَ الْقُرْآنَ كَانَتْ لَهُ دَغْوَةٌ مُجَابَةً، إِمَّا مُعَجَّلَةً وَ إِمَّا مُؤَجَّلَةً.^{۷۸}

کسی که قرآن را قرائت نماید، دعایی مستجاب دارد، اگر

مصلحت باشد دعایش سریع مستجاب خواهد شد و اگر مصلحت نباشد در آینده مستجاب می‌گردد.

۶- توصیف قرآن

إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ فِيهِ مَصَابِيحُ النُّورِ وَ شِفَاءُ الصُّدُورِ.^{۷۹}
همانا در این قرآن، چراغ‌های هدایت به سوی نور (و سعادت) موجود است و این قرآن، شفای دل‌ها و سینه‌ها است.

۷- بین الطلوعین

مَنْ صَلَّى فَجَلَسَ فِي مُصَلَّاهُ إِلَى طُلُوعِ الشَّمْسِ كَانَ لَهُ سِتْرًا مِنَ النَّارِ.^{۸۰}
هر که نماز صبح را بخواند و در جایگاه خود بنشیند تا خورشید طلوع کند، برایش حفاظی از آتش (جهنم) خواهد بود.

۸- ماه رمضان

إِنَّ اللَّهَ جَعَلَ شَهْرَ رَمَضَانَ مِصْمَارًا لِخَلْقِهِ، فَيَسْتَبِقُونَ فِيهِ بِطَاعَتِهِ إِلَى مَرْضَاتِهِ، فَسَبَقَ قَوْمٌ فَفَارَوْا، وَقَصَرَ آخَرُونَ فَخَابُوا.^{۸۱}

خداوند متعال، ماه رمضان را برای بندگان خود می‌دان مسابقه قرار داد؛ پس در این ماه مسابقه می‌دهند تا بوسیله‌ی اطاعت او به خشنودی و رضای او برسند، در نتیجه عده ای پیشی گرفته و سعادت‌مند می‌شوند و عده ای دیگر کوتاهی کرده و خسارت دیده و بی بهره می‌مانند.

۹- مسجد

مَنْ أَدَامَ الْأَخْتِلَافَ إِلَى الْمَسْجِدِ أَصَابَ إِحْدَى ثَمَانِ آيَةٍ مُخَكَّمَةٍ، أَخًا مُسْتَفَادًا، وَعِلْمًا مُسْتَطَرَفًا، وَرَحْمَةً مُنْتَظَرَةً، وَكَلِمَةً تَدُلُّهُ عَلَى الْهُدَى، أَوْ تَرُدُّهُ عَنِ الرَّدَى، وَتُرِكَ الذُّنُوبِ حَيَاءً أَوْ خَشْيَةً.^{۸۲}

هرکس که رفت و آمد به مسجد را استمرار دهد را در مسجد قرار دهد یکی از هشت فایده شاملش می‌گردد: برهان و نشانه‌ای برای معرفت، دوست و برادری سودمند، دانش و اطلاعاتی جامع، رحمت و محبت عمومی، سخن و مطلبی که او را به سوی هدایت راهنمایی کند و یا از هلاکت دور کند، توفیق (إجباری) در ترک گناه به جهت شرم از مردم و یا به جهت ترس از عقاب.

۱۰- همنشینی با علما

مَنْ أَكْثَرَ مُجَالِسَةَ الْعُلَمَاءِ أَطْلَقَ عِقَالَ لِسَانِهِ، وَفَتَقَ مَرَاتِقَ ذَهْنِهِ، وَ سَرَّ مَا وَجَدَ مِنَ الزِّيَادَةِ فِي نَفْسِهِ، وَكَانَتْ لَهُ وَلَايَةٌ لِمَا

يَعْلَمُ، وَ إِفَادَةٌ لِمَا تَعَلَّمَ.^{۸۳}

هر که با علما بسیار مجالست نماید، سخنش و بیانش در بیان حقایق آزاد و روشن خواهد شد، و ذهن و اندیشه اش باز شده و توسعه می‌یابد و بر معلوماتش افزوده می‌گردد و به سادگی می‌تواند دیگران را هدایت نماید.

۱۱- علم اندوزی

تَعْلَمُوا الْعِلْمَ، فَإِنْ لَمْ تَسْتَطِيعُوا حِفْظَهُ فَاکْتُبُوهُ وَ ضَعُوهُ فِي بُيُوتِكُمْ.^{۸۴}

علم و دانش را (از هر طریقی) فرا گیرید، و چنانچه نتوانستید آن را در حافظه‌ی خود نگه دارید، ثبت کنید و بنویسید و در منازل خود (در جای مطمئن) قرار دهید.

۱۲- معرفت

مَنْ عَرَفَ اللَّهَ أَحَبَّهُ، وَ مَنْ عَرَفَ الدُّنْيَا زَهَدَ فِيهَا.^{۸۵}

هر کس خدا را بشناسد، (در عمل و گفتار) او را دوست دارد و کسی که دنیا را بشناسد آن را رها خواهد کرد.

۱۳- تباهی

هَلَكَ الْمَرْءُ فِي ثَلَاثٍ: الْكِبَرُ، وَالْحِرْصُ، وَالْحَسَدُ؛ فَالْكِبَرُ هَلَكَ الدِّينَ، وَبِهِ لَعْنُ إِبْلِيسَ. وَالْحِرْصُ عَدُوُّ النَّفْسِ، وَبِهِ خَرَجَ آدَمُ مِنَ الْجَنَّةِ. وَالْحَسَدُ رَائِدُ السُّوءِ، وَمِنْهُ قَتَلَ قَابِيلُ هَابِيلَ.^{۸۶}

هلاکت و نابودی (دین و ایمان) هر شخص در سه چیز است: تکبر، حرص، حسد. تکبر، سبب نابودی دین و ایمان شخص می‌باشد و به‌وسیله‌ی تکبر شیطان (با آن همه عبادت) ملعون گردید. حرص و طمع، دشمن شخصیت انسان است، همان‌طوری که حضرت آدم به‌وسیله‌ی آن از بهشت خارج شد. حسد پیش‌قراول همه‌ی خلاف‌ها و زشتی‌ها است و به همان جهت قابیل، برادر خود هابیل را به قتل رساند.

۱۴- حق و باطل

بَيْنَ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ أَرْبَعُ أَصَابِعَ، مَا رَأَيْتَ بِعَيْنِكَ فَهُوَ الْحَقُّ وَقَدْ تَسْمَعُ بِأَذْنِكَ بِاطِلًا كَثِيرًا.^{۸۷}

بین حق و باطل چهار انگشت فاصله است، آن‌چه را که با چشم خود ببینی حق است؛ و آن‌چه را که شنیدی یا آن را که برایت نقل کنند، چه بسا باطل باشد.

۱۵- خواری

الْعَارُ أَهْوَنُ مِنَ النَّارِ.^{۸۸}

سرزنش مردم (و احساس خواری دنیوی)، آسان‌تر است از معصیت و گناهی که موجب آتش جهنم شود.

۱۶- بوسیدن

إِذَا لَقِيَ أَحَدُكُمْ أَخَاهُ فَلْيُقَبِّلْهُ مَوْضِعَ التُّورِ مِنْ جَبْهَتِهِ.^{۸۹}
وقتی انسان برادر مؤمن و دوست خود را ملاقات نمود، باید پیشانی و محل نور در پیشانی او (یعنی سجده‌گاه) او را ببوسد.

۱۷- هدف خلقت

إِنَّ اللَّهَ لَمْ يَخْلُقْكُمْ عَيْنًا، وَلَيْسَ بِتَارِكِكُمْ سُدًى، كَتَبَ آجَالَكُمْ، وَقَسَمَ بَيْنَكُمْ مَعَائِشَكُمْ، لِيَعْرِفَ كُلُّ ذِي لُبٍّ مَنَزِلَتَهُ، وَأَنَّ مَا قَدَرَ لَهُ أَصَابَهُ، وَمَا صُرِفَ عَنْهُ فَلَنْ يُصِيبَهُ.^{۹۰}
خداوند شما انسان‌ها را بیهوده و بدون غرض نیافریده و شما را آزاد، رها نکرده است. لحظه‌ای آخر عمر هر یک معین و ثبت می‌باشد، نیازمندی‌ها و روزی هرکس سهمیه بندی و تقسیم شده است تا آن‌که موقعیت و منزلت شعور و درک اشخاص شناخته گردد و بداند که آن‌چه برای او مقدر شده به او می‌رسد و آن‌چه که از او گردانده شده به او نخواهد رسید.

۱۸- انتخاب دوست

قَالَ لِبَعْضِ وَلَدِهِ: يَا بُنَيَّ! لَا تُوَاخَ أَحَدًا حَتَّى تَعْرِفَ مَوَارِدَهُ وَ مَصَادِرَهُ، فَإِذَا اسْتَنْبَطْتَ الْخَبْرَةَ، وَ رَضِيتَ الْعِشْرَةَ، فَأَخِهِ عَلَى إِقَالَةِ الْعُثْرَةِ، وَ الْمُوَاَسَاةِ فِي الْعُسْرَةِ.^{۹۱}
امام به یکی از فرزندان فرمود:
ای پسر! با کسی دوستی و برادری برقرار نکن مگر آن‌که او را از لحاظ ورودی‌ها و خروجی‌هایش بشناسی، پس هنگامی که اطلاع یافتی و به معاشرت با او رضایت دادی؛ با او برادری کن به نحوی که در لغزش‌ها چشم پوشی کنی و در سختی‌ها همدردی کنی.

۱۹- بخل

سُئِلَ عَنِ الْبُخْلِ؟ فَقَالَ: هُوَ أَنْ يَرَى الرَّجُلُ مَا أَنْفَقَهُ تَلْفًا، وَمَا أَمْسَكَهُ شَرْفًا.^{۹۲}
از حضرت پیرامون بخل سؤال شد؟ در جواب فرمود:
معنای آن چنین است که انسان آن‌چه را به دیگری کمک و انفاق کند فکر نماید که از دست داده و تلف شده است و آن‌چه را ذخیره کرده و نگه داشته است خیال کند برایش باقی می‌ماند و موجب شخصیت و شرافت او خواهد بود.

۲۰- زنا

تَرَكُ الزَّانَا، وَ كَنَسُ الْفِنَاءِ، وَ غَسَلُ الْإِنَاءِ مَجْلَبَةً لِلْغِنَاءِ.^{۹۳}

انجام ندادن زنا، جاروب و نظافت کردن راهرو و درب منزل، و شستن ظروف سبب بی‌نیازی و بی‌نیازی می‌گردد.

۲۱- سیاست

السَّيَاسَةُ أَنْ تَرعىَ حُقُوقَ اللَّهِ، وَحُقُوقَ الْأَحْيَاءِ، وَحُقُوقَ الْأَمْوَاتِ.^{۹۴}

سیاست به این است که حقوق خداوند و حقوق موجودات زنده و حقوق مردگان را رعایت کنی.

۲۲- مشورت

مَا تَشَاوَرَ قَوْمٌ إِلَّا هُدُوا إِلَى رُشْدِهِمْ.^{۹۵}

هیچ گروهی (در کارهای اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و...) با یکدیگر مشورت نکرده‌اند مگر آن‌که به رشد (فکری و عملی و...) رسیده‌اند.

۲۳- شکر و صبر

أَلْخَيْرُ الَّذِي لَا شَرْفِيهِ: الشُّكْرُ مَعَ النَّعْمَةِ، وَالصَّبْرُ عَلَى النَّازِلَةِ.^{۹۶}

آن خیری که شرّ و آفتی در آن نباشد، شکر در برابر نعمت‌ها و صبر و شکیبایی در مقابل سختی‌ها است.

۲۴- غنیمت عمر

يَا بْنَ آدَمَ! لَمْ تَزَلْ فِي هَذِهِ عُمْرِكَ مُنْذُ سَقَطْتَ مِنْ بَطْنِ أُمِّكَ، فَخُذْ مِمَّا فِي يَدَيْكَ لِمَا بَيْنَ يَدَيْكَ، فَإِنَّ الْمُؤْمِنَ يَتَزَوَّدُ وَ الْكَافِرُ يَتَمَتَّعُ.^{۹۷}

ای فرزند آدم! از موقعی که به دنیا آمده‌ای، در حال گذراندن عمرت هستی، پس از آن‌چه داری برای آینده‌ات (قبر و قیامت) ذخیره نما، همانا که مؤمن در حال تهیه‌ی زاد و توشه است؛ ولیکن کافر در فکر لذت و آسایش می‌باشد.

۲۵- ترس

إِنَّ مَنْ خَوْفَكَ حَتَّى تَبْلُغَ الْأَمْنَ، خَيْرٌ مِمَّنْ يُؤْمِنُكَ حَتَّى تَلْتَقِيَ الْخَوْفَ.^{۹۸}

همانا کسی به تو را هشدار دهد و تو را می‌ترساند تا این‌که به موضع مطمئنی برسی و آن را اخذ کنی، بهتر است از آن کسی که فقط به تو اطمینان دهد تا این‌که با مواضع اشتباه که ترس از آن داشتی مواجه شوی.

۲۶- دوست

الْقَرِيبُ مَنْ قَرَّبَتْهُ الْمَوَدَّةُ وَإِنْ بَعْدَ نَسَبِهِ، وَالْبَعِيدُ مَنْ بَاعَدَتْهُ الْمَوَدَّةُ وَإِنْ قَرَّبَ نَسَبُهُ.^{۹۹}

نزدیکترین فرد به انسان کسی است که دلسوزی و محبت، او

را (به انسان) نزدیک کرده باشد گرچه خویشاوندی نزدیکی نداشته باشد و بیگانه‌ترین فرد کسی است که دلسوزی و محبت (نکردن) او را دور کرده باشد هر چند از نظر خویشاوندی نزدیک باشد.

۲۷- جوانمردی

سُئِلَ عَنِ الْمَرْوَةِ فَقَالَ شَخَّ الرَّجُلُ عَلَى دِينِهِ، وَإِصْلَاحُهُ مَالُهُ، وَقِيَامُهُ بِالْحَقُّوقِ.^{۱۰۰}

از امام پیرامون مروّت و جوانمردی سؤال شد، حضرت فرمود: جوانمرد کسی است که در نگهداری دین و عمل به آن حریص باشد، در اصلاح اموال و ثروت خود همّت گمارد، و در رعایت حقوق طبقات مختلف پا بر جا باشد.

۲۸- بهداشت اندیشه

عَجِبْتُ لِمَنْ يُفَكِّرُ فِي مَا كُولِهِ كَيْفَ لَا يُفَكِّرُ فِي مَعْقُولِهِ، فَيَجْنِبُ بَطْنَهُ مَا يُؤْذِيهِ، وَيُوَدِّعُ صَدْرَهُ مَا يُرْدِيهِ.^{۱۰۱}

تعجب می‌کنم از کسی که در فکر خوراک و تغذیه‌ی جسم و بدن هست، ولی درباره‌ی تغذیه‌ی معنوی روحی خود نمی‌اندیشد؛ پس از غذاهای فاسد شده و خراب دوری می‌کند و عقل و قلب و روح خود را کاری ندارد هرچه و هر مطلب و برنامه‌ای به هر شکل و نوعی باشد استفاده می‌کند.

۲۹- ادب خوردن غذا

غَسُلُ الْيَدَيْنِ قَبْلَ الطَّعَامِ يُنْفِي الْفَقْرَ، وَبَعْدَهُ يُنْفِي الْهَمَّ.^{۱۰۲}
شستن دست‌ها قبل از طعام، فقر و تنگدستی را می‌زداید و بعد از آن، ناراحتی‌ها و آفات را از بین می‌برد.

۳۰- پرسش

حُسْنُ السُّؤَالِ نِصْفُ الْعِلْمِ.^{۱۰۳}

کسی که عادت به سؤال و حالت پرس و جو دارد، مثل آن است که نصف علم‌ها را فرا گرفته باشد.

۳۱- بردباری

إِنَّ الْجِلْمَ زِينَةً، وَالْوَفَاءَ مَرْوَةً، وَالْعَجَلَةَ سَفَةً.^{۱۰۴}

صبر و شکیبائی زینت شخص، وفای به عهد علامت جوانمردی، و عجله و شتابزدگی (در کارها بدون اندیشه) دلیل بی‌خردی می‌باشد.

۳۲- ادب دوستی

مَنْ اسْتَحَفَّ بِإِخْوَانِهِ فَسَدَتْ مَرْوَتُهُ.^{۱۰۵}

کسی که دوستان و برادرانش را سبک شمارد و نسبت به آن‌ها بی‌اعتناء باشد، مروّت و جوانمردیش فاسد گشته است.

۳۳- تکلیف و عقل

إِنَّمَا يُجْزَى الْعِبَادُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ.^{۱۰۶}
همانا در روز قیامت، بندگان به مقدار عقل و درک و شعورشان جزاء داده می‌شوند.

۳۴- تقوا

الْتَقَوَى بَابُ كُلِّ تَوْبَةٍ وَرَأْسُ كُلِّ حِكْمَةٍ وَشَرَفُ كُلِّ عَمَلٍ
بِالْتَقَوَى فَازَ مَنْ فَازَ مِنَ الْمُتَّقِينَ.^{۱۰۷}
تقوا و پرهیزکاری سرآغاز هر توبه‌ای، و سر هر حکمتی، و شرف و بزرگی هر عملی است، و هر که از با تقوایان کامیاب گشته به وسیله تقوا کامیاب شده است.

۳۵- شوخی

الْمَزَاحُ يَأْكُلُ الْهَيْيَةَ، وَقَدْ أَكْثَرَ مِنَ الْهَيْيَةِ الصَّامِتِ.^{۱۰۸}
مزاح (شوخی‌های زیاد و بی‌جا)، شخصیت و وقار انسان را از بین می‌برد، و افراد ساکت بهره بیشتری از هیبت و شخصیت برده‌اند.

۳۶- شکر

الْلُّؤْمُ أَنْ لَا تَشْكُرَ النِّعْمَةَ.^{۱۰۹}
از علایم پستی شخص، شکر نکردن از ولی نعمت است.

۳۷- برآوردن نیاز

لَقَضَاءُ حَاجَةِ أَخٍ لِي فِي اللَّهِ أَحَبُّ مِنْ إِغْتِكَافٍ شَهْرٍ.^{۱۱۰}
هر آینه برآوردن حاجت و رفع مشکل دوست و برادری که دوستیمان در راه خداست، از یک ماه اعتکاف، نزد من بهتر و محبوب‌تر است.

۳۸- دنیا

إِنَّ الدُّنْيَا فِي حَلَالِهَا حِسَابٌ، وَ فِي حَرَامِهَا عِقَابٌ، وَ فِي الشُّبُهَاتِ عِتَابٌ، فَأَنْزِلِ الدُّنْيَا بِمَنْزِلَةِ الْمَيْتَةِ، خُذْ مِنْهَا مَا يَكْفِيكَ.^{۱۱۱}
حلال‌های دنیا محاسبه دارد و حرام‌هایش عذاب و عقاب در پی دارد و در مشتبّه بین حلال و حرام آن مواخذه است. پس باید دنیا (و موجوداتش) را هم‌چون می‌ته و مرداری بشناسی که به مقدار نیاز و اضطرار از آن استفاده کنی.

۳۹- امید و هراس

وَ اعْمَلْ لِدُنْيَاكَ كَأَنَّكَ تَعِيشُ أَبَدًا، وَ اعْمَلْ لِآخِرَتِكَ كَأَنَّكَ تَمُوتُ غَدًا.^{۱۱۲}
در دنیا (از نظر اقتصاد و صرفه جویی و...) چنان برنامه ریزی کن مثل آن‌که می‌خواهی همیشه در آن زندگی کنی، و

نسبت به آخرت به نوعی حرکت و کار کن مثل این که (می دانی) فردا خواهی مُرد.

۴۰- زرنگ ترین

أَكْيَسُ الْكَيْسِ التَّقِيُّ، وَ أَحْمَقُ الْخُمُقِ الْفَجُورُ، الْكَرِيمُ هُوَ
التَّبَرُّعُ قَبْلَ السُّؤَالِ.^{۱۱۳}

زیرک ترین و هوشیارترین افراد، شخص باتقوا و پرهیزکار
است؛ احمق و نادان ترین افراد، کسی است که تبه کار و اهل
معصیت باشد؛ گرامی ترین و با شخصیت ترین افراد، آن کسی
است که به نیازمندان پیش از اظهار نیازشان، کمک نماید.

منابع

- ^۱ خاندان عصمت (علیهم السلام) - سید تقی واردی
- ^۲ الفتوح، ج ۴، ص: ۲۸۳
- ^۳ مقاتل الطالبیین، ص: ۶۱
- ^۴ الفتوح: ۴/۲۸۳
- ^۵ مقاتل الطالبیین: ۶۲
- ^۶ الفتوح: ۴/۲۸۳
- ^۷ الفصول المهمة، ابن صباغ: ۱۶۱
- ^۸ مقاتل الطالبیین: ۶۲
- ^۹ همان: ۶۲
- ^{۱۰} أنساب الأشراف: ۳/۲۹
- ^{۱۱} الفتوح: ۴/۲۸۳
- ^{۱۲} شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید: ۴/۱۲
- ^{۱۳} الفتوح: ۴/۲۸۵
- ^{۱۴} ابن ابی الحدید: ۴/۱۳
- ^{۱۵} فرزندان آل ابی طالب ترجمه: ۱/۸۳
- ^{۱۶} همان: ۸۴
- ^{۱۷} مقاتل الطالبیین: ۶۹
- ^{۱۸} الفتوح: ۴/۲۸۶
- ^{۱۹} بحار الأنوار: ۴۴/۶۶ به نقل از کتاب الغیبه شیخ طوسی.
- ^{۲۰} انقال: ۴۶
- ^{۲۱} أنساب الأشراف: ۳/۲۸
- ^{۲۲} مقاتل الطالبیین: ۶۹
- ^{۲۳} همان: ۷۰
- ^{۲۴} همان: ۷۱
- ^{۲۵} همان: ۷۱
- ^{۲۶} همان: ۷۱
- ^{۲۷} الفتوح: ۴/۲۸۶
- ^{۲۸} مقاتل الطالبیین: ۷۲
- ^{۲۹} الأخبار الطوال: ۲۱۷
- ^{۳۰} الفتوح: ۴/۲۸۶
- ^{۳۱} مقاتل الطالبیین: ۷۲
- ^{۳۲} الأخبار الطوال: ۲۱۷
- ^{۳۳} الفتوح: ۴/۲۸۶
- ^{۳۴} مقاتل الطالبیین: ۷۲
- ^{۳۵} الفتوح: ۴/۲۸۷
- ^{۳۶} شرح نهج البلاغة - ابن ابی الحدید: ۴/۶۹۴
- ^{۳۷} بحار الأنوار: ۴۴/۴۷
- ^{۳۸} مقاتل الطالبیین: ۷۲
- ^{۳۹} الكامل ترجمه: ۱۰/۲۴۵
- ^{۴۰} علل الشرائع: ۱/۲۲۰
- ^{۴۱} همان:
- ^{۴۲} مقاتل الطالبیین: ۷۳
- ^{۴۳} الفتوح: ۴/۲۸۹
- ^{۴۴} الفتوح: ۴/۲۹۰
- ^{۴۵} مقاتل الطالبیین: ۲۶
- ^{۴۶} الفتوح: ۴/۲۹۱
- ^{۴۷} مقاتل الطالبیین: ۷۷
- ^{۴۸} الفتوح: ۴/۲۹۳
- ^{۴۹} مقاتل الطالبیین: ۷۹
- ^{۵۰} مقاتل الطالبیین: ۷۹
- ^{۵۱} مروج الذهب: ۲/۴۷۹
- ^{۵۲} شرح نهج البلاغة - ابن ابی الحدید: ۴/۱۷

الفتوح:	٥٣
همان:	٥٤
همان:	٥٥
همان:	٥٦
مقاتل الطالبين:	٥٧
همان:	٥٨
شرح نهج البلاغة، ابن ابى الحديد:	٥٩
تحف العقول:	٦٠
مقاتل الطالبين/ترجمه:	٦١
انبياء:	٦٢
امالى شيخ طوسى:	٦٣
الاحتجاج:	٦٤
الإمامة والسياسة:	٦٥
همان:	٦٦
البدایة والنهاية:	٦٧
صلح امام حسن (عليه السلام)، سيد قطب:	٦٨
بحار الأنوار:	٦٩
الكامل:	٧٠
بحار الأنوار:	٧١
الفتوح:	٧٢
همان:	٧٣
بحار الأنوار:	٧٤
كلمة الإمام الخسّين (عليه السلام):	٧٥
بحار الأنوار:	٧٦
إحقاق الحق:	٧٧
دعوات الراوندى:	٧٨
بحار الأنوار:	٧٩
تهذيب الأحكام:	٨٠
من لا يحضره الفقيه:	٨١
تحف العقول:	٨٢
إحقاق الحق:	٨٣
همان:	٨٤
كلمة الإمام الخسّين (عليه السلام):	٨٥
أعيان الشيعة:	٨٦
بحار الأنوار:	٨٧
همان:	٨٨
همان:	٨٩
همان:	٩٠
همان:	٩١
أعيان الشيعة:	٩٢
كلمة الإمام الخسّين (عليه السلام):	٩٣
بحار الأنوار:	٩٤
همان:	٩٥
همان:	٩٦
همان:	٩٧
إحقاق الحق:	٩٨
بحار الأنوار:	٩٩
همان:	١٠٠
همان:	١٠١
كلمة الإمام الخسّين (عليه السلام):	١٠٢
همان:	١٠٣
همان:	١٠٤
همان:	١٠٥
همان:	١٠٦
تحف العقول:	١٠٧
كلمة الإمام الخسّين (عليه السلام):	١٠٨
همان:	١٠٩
همان:	١١٠
همان:	١١١
همان:	١١٢
همان:	١١٣
إحقاق الحق:	١١٤